ادبیات توصیفی ایران

تألیف :

دکتر لطفعلی صورتگر

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول

اردیبهشت ۱۳۴۷

بسرمایه کتابخانه ابن سینا

تحت شماره ۲۰/۲۲۵۵ — ۴۶/۵/۷ وزارت فرهنگ وهنر ثبت شده است

چاپ تهران اکونومیست

دیباچه

کتاب ادبیات توصیفی ایران که اینك بارباب ذوق و ادب فارسی عرضه میشود دنباله مطالعات و تحقیقاتی است که این ناچیز ازچند سال پیش درموضوعات مختلف ادبی بعمل آورده و نتیجه بخشی از آنها را درکتاب «تجلیات عرفان درادبیات فارسی» و «منظومه‌های غنائی ایران» انتشار داده است.

نظرمن درمطالعه‌وتحقیق درادب فارسی همواره آن بوده است که ادبیات محض یعنی آن قسمت از آثار ادبی را که صرفاً نتیجه آزمایشهای ذوقی آدمی است ازسایر آثار ادبی که اساس آنها بحث یا اشاره بعقاید فلسفی وعلمی واخلاقی یا اوضاع تاریخی و اجتماعی است و توجه خواننده را بیشتر به‌آن مطالب جلب میکند جدا سازد و حساب پاك و روشنی ازاین هنر ذوق انسانی بدست دهد. برای این‌منظور ازبحث در تحولات تاریخی واجتماعی دوری جسته واز سنجش آثار ادبی از درستی یا نادرستی نکات فلسفی مندرج درآن درگذشته وشعر فارسی‌را بی‌مدد اندیشه‌ها و افکار دیگر که گاهی ابیات را زینت می‌بخشد و برای مطالعات علمی و تاریخی مورد استناد قرار میگیرد ولی نسبت بکنه شعر و خواص آن سخنی بمیان نمیآورد اساس بحث قرار داده است.

اینك سزاوار آن می‌بیند که چندنکته اساسی که درتألیف این‌کتاب موردتوجه نگارنده بوده است برای روشن‌شدن مباحث آن ذکر شود:

نخست آنکه دربحث در اشعار توصیفی ایران ازآثار شعرای عارف یا عرفای بزرگ این‌کشورکه شعررا وسیله بیان اندیشه‌های ژرف خویش قرار داده‌اند ذکری نرفته و مانند آنست که ازقرن هشتم تا سده سیزدهم بحثی بمیان نیامده و نامداران سخن فارسی مانند فریدالدین عطار و مولانا جلال‌الدین محمد و لسان‌الغیب حافظ شیرازی ازقلم افتاده باشند. علت این مسئله آنست که عرفای بزرگ ما ظواهر عالم وجود و پدیده‌های طبیعی وحتی عشق مجازی را بمنزله پلی برای وصول بسرمنزل حقیقت دانسته وخویشتن‌را سرگرم وپای‌بست ظواهر نکرده ودل برنگ‌ونگار زندگی

نبسته و بعالم معنی توجه داشته وغبار تن‌را حجاب چهرهٔ جان نمیخواسته‌اند وچنانکه گوینده‌ای سخن‌آور گفت :

تو مو می‌بینی و من پیچش مو　　　تو ابرو من اشارتهای ابـرو

ازهمین نظر زیبائیهای جهان‌وجود وعالم عیان‌که دل دربرگویندگان زیبائی‌شناس میگشاید و آنها را بتوصیف جزئیات آن زیبائی راهبری میکند بصرف لطف مادی‌آنها دل دربرشان‌نمیگشاده است و جائی‌که سخن ازوصف پدیده‌ها میرود برای مسند نشینان بارگاه معرفت مناسب نخواهد بود.

دوم‌آنکه دربحث وتحلیل اشعار توصیفی ایران نظر نگارنده آن بوده است‌که کلام بدیع و بکرگویندگان را که طراوت وتازگی مخصوص دارد با کلام گویندگان دیگرکه همان پدیده‌ها را با مضامین و تشبیهات‌گوناگون میآرایند ولی چیز تازه‌ای دربرابر دیدگان زیبائی‌پرست آدمی قرار نمیدهند امتیاز دهد تا شواهد وامثال فریبا و دل‌انگیز باشد وآنچه نقل میشود این بیت سنائی عارف بزرگ غزنوی را بخاطر بیاوردکه فرمود :

معنی کـو بکوی گردیده　　　چون زن صد هزار شو دیده

سوم‌آنکه برطبق سنت سخن‌سنجان گیتی دراین کتاب ازبحث در باره اشعار معاصرین یا آنانکه با ما فاصله زمانی بسیارکمی دارند و هنوز ازنظر ارادتی‌که با آنها داریم سعادت قضاوت بیطرفانه درآثارشان نصیب ما نیست خودداری شده است تا چندین تیر و دیماه و اردیبهشت بقول سخن‌آور نامدار شیرازی برآنها بگذرد و آثارشان بوستان ادب وکاخ سخن فارسی‌را آرایش و زینتی زیبا بخشد.

درپایان‌این‌مقاله نگارنده ازمساعدتها وتوجه مخصوصی‌که‌آقای‌ابراهیم‌رمضانی مدیر محترم کتابخانه ابن‌سینا درچاپ و نشر این اثر بعمل آورده‌اند سپاسگزاری مخصوص دارد وامیدش آنست‌که این خدمت مختصر پسند ارباب ذوق قرارگیرد و از غفلت‌ها و اشتباهاتیکه ممکن است در آن راه یافته باشد پوزش صادقانه وی را بپذیرند .

دکتر لطفعلی صورتگر

تهران اول اردیبهشت ۱۳۴۷

خواهشمند است قبل ازمطالعه اشتباهات زیر را اصلاح فرمائید:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۳	قبیلی	قبیله
۱۵	۶	امنت	منت
۱۶	۱۲	باران برهریك	باران که برهریك
۱۶	۲۴	نفس میکند	نفس میکنند
۱۶	۲۴	برابر شاختن	برابر شناختن
۱۷	۲	کودکی	رودکی
۱۸	۱۳	هجری داستان	هجری لبیبی داستان
۱۹	۳	مقبره	مقبر
۱۹	۹	چو رز	چو زر
۳۲	۱۹	مختلف وتوصیف	مختلف شرح وتوصیف
۴۷	۴	سخن آورآن	سخن آوران
۵۴	۱۰	غباری بردمیده	غباری بردمید
۵۶	۲۴	و گزیر	و گریز
۵۸	۱۱	بزرگ صنائی	بزرگ سنائی
۵۸	۱۴	باتصورات زیبائیهای	با زیبائیهای
۶۱	۱۱	چرا ناز	چرا نار
۶۲	۱۷	شکسته دلم	شکسته‌ام
۶۳	۵	ز نعمت	ز لعبت
۶۴	۱۴	گنجه میخواست	گنجه که میخواست
۶۶	۱۳	خاقانیم ازآب	خاقانیم ارآب
۶۹	۱۲	حتی ازلکه‌های	حتی لکه‌های
۷۰	۳	بهمین وتوصیف	بهمین توصیف
۷۰	۱۰	نمی‌پذیرد	نمی‌پذیرند
۷۲	۸	حورده گه	خورده گه
۷۳	۶	چون زمئی	چون رزمئی
۸۰	۵	گویندگان ماه	گویندگان ما
۸۰	۶	بلذت برون	بلذت بردن
۸۲	۱۶	زیبای صنع	زیبائی صنع
۸۴	۱۶	در تقسم بندی	در تقسیم بندی
۸۴	۱۹	که حز	که جز
۸۴	۲۰	ما مغز	با مغز

مقدمه

دراین سلسله مقالات میخواهم یکی ازتجلیات ذوقی سخن گستران این کشور را تا آنجا که بتوان در مقالات کوتاه بیان کرد مورد بحث قراردهم وآن راجع بادبیات توصیفی است یعنی آثارطبع کسانیکه ازپدیده‌های طبیعی متأثرشده و خامه نگارگرخویش را بشرح آنچه دیده‌اند بگردش درآورده‌اند .

آدمیزاد اززمان خردی تاآندم که چشم ازدیدارآفرینش فرومیبندد باطبیعت ودیگر گونیهای اومحشوراست . هربامداد برای او خورشید از پشت کوهسار یا از کرانه افق وسیع صحرا یا ازدل دریا چهره میگشاید وجهان را نورانی‌میکند. شبها طارم نیلی فلك را اختران نورباران میکنند . گاهی ماه نیز همه جا را زیر پرتو ملایم خویش گرفته همه چیزوهمه جا را آشکارمیسازد ولی آنچه در آن نورافشانی پدیدارمیگردد رنگی و جلوه‌ای اسرارآمیز پیدا میکند . ابرها که گاهگاه سقف نیلگون فلك را مانند چادری سیاه میپوشند وزمانی دراثرانعکاس نورآفتاب بهزاران رنگ درآمده آسمان را ملون‌میسازند ، گردش ایام وفصول، آثاربارزطبیعی از کوه ودشت ودریا وآبشارغرنده ودامان منقش کوهسار و چمن وباغ وبوستان و ازآنها گذشته زیبائی وطراوت وطنازی زنان وصلابت ودرشت استخوانی مردان وشادی و رامش انجمن جوانان ومجلس کنکاش پیران ، عروسی که بخانه شوی میرود ، مادری که نخستین تبسم نوزاد خویش‌را می‌بیند وفروغ شادمانی پیشانیش رادرخشان میکند، دلاوریها وپهلوانیهای مردان وسوگواری آشنایان درهنگام ماتمی جانگداز

وبطور کلی آنچه برفرزند آدم درطول زندگانی میگذرد وباز گو کردن آن بسببی مورد علاقه دیگران است ذوق سخن‌سرایان را همواره برانگیخته است که آنرا با بهترین وجهی که حکایات وواقعات گذشته و بدست فراموشی سپرده شده را دوباره زنده وتازه کند دردفتر ادبیات‌زمانه بنظم ونثر برجای گذارند تا آیندگان رامحظوظ کند و وقت را بر آنها خوش دارد .

توصیف آیات عناصروزیبائیهای جهان وجود وشرح وقایع ومناظردلکش یا سهمگین ازکارهای فطری و غریزی بشراست و شاید یکی از تفاوتهای آشکار میان آدمیزادوسایر جنبندگان ذی‌حیات همین باشد که آنچه درخاطر انسان گذشته وآنچه دیده یااحساس کرده دریاد میماندو آنرا برای‌دیگران‌شرح‌میدهد ودروصف شادمانی و طرب نیمی ازآنچه دل را در وی بمسرت و نشاط انداخته بدیگران میبخشد وآنهارا باخود شریك وهمکاسه میکند ودرسایرحیوانات این ذوق نیست .

ازطرف‌دیگر بشرازهرطبقه و زی وهرسن وسال که باشد بتوصیف ونقل وقایع آشناست ونیروی ذوقی خویش را برای تجسم آن دربرابردیدگان باطن آنها که بسر گذشت یا توصیف وی گوش میدهند بکارمیبندد وازهمین جهت تصویری که از بیان‌افراد درذهن دیگران مجسم میشودبتفاوت نیروی‌مشاهده وبیان ولطف تعبیرات گوینده تاریك وروشن‌است. یعنی گاهی‌وقایع دراثر قدرت گفتاردوباره جان‌میگیرند وشمایل زیبا رخان اززیر پرده‌های ایام آشکار میشود و گاهی مانند همان غباری که ازروی دریا برمیخیزد و کرجی‌های کوچك‌را مانند اشباحی بچشم میآورد تصویری لرزان و ناموزون ازآنچه دیده شده دربرابر ما مینهد .

خردسالان درشرح وقایع و نمایش اشیاء واشخاص بتکرار متوسل میشوند و مثلا برای نمایش‌سرخی پارچه‌ای که دوست کوچکشان برتن دارد با تکرارمتوالی کلمه «گلی» رنگ تند لباس را معلوم میکنند ، وروستائی با ذوق که میخواهد رخساردلبند خویش‌را توصیف کند باآنچه درروزگار ازهمه بیشتر بوی لذت بخشیده وآن اناری بیش نیست که کمی ترش وبیشترش شیرین و درهمه حال ذائقه پسند و

اشتها انگیز است شمایل دلبند خویش را بما عرضه میکند ومیگوید :

الا دخترتوشاه دختروني　　　　انار میخوش مازنـدروني

و فردوسی بزرگ چهره رودابه مادر رستم را درهنگامی که دل به زال داده و هنوز زناشوئی‌انجام نگرفته با باده گلگونی که هم ازنظر رنگ وهم ازنظر کیفیت دلپذیر ومردافکن است مانند میسازد و آنرا چنین وصف میکند :

همی‌می‌چکد گوئی از روی او　　　　عبیراست گوئی مگر موی او

ادبیات توصیفی‌ایران‌را میتوان‌بسه دسته تقسیم نمود : دسته اول‌آن وصفها است که گوینده واقعه یا منظره‌ای‌را پس از گذشت سالها بخاطر آورده و از آن سایه وروشنی که درحافظه وی برجای مانده بنگارگری‌پرداخته است. گاهی نیز ازتصور وپندار خویش مدد گرفته واقعه‌ای موهوم بوجود آورده و آنرا چنانکه میخواسته وتوانائی بیان داشته برای دیگران مجسم ساخته است .

این توصیف که در آن احساسات با حواس ظاهری آدمی دست‌بهم داده‌اند، درنظر بسیاری ازسخن گستران بزرگ جهان زیباترین ودل‌انگیزترین طرزتوصیف است . زیرا حقیقت چنانکه ما همه روزبـا آن محشوریم پراز زشتیها و پلیدیهـا و تیرگیهاست وهرمنظره زیبا که دل دربرما میگشایـد درواقع اززشتی وتیرگـی و هول‌انگیزی آسوده نیست . چنانکه قلهٔ پوشیده از برف دماوند که از دور بقـول مرحوم‌بهار: «ازسیم بسریکی کله‌خود　　زآهن بمیان‌یکی کمر بند» دارد واختران فلکی با وی پیوند دوستی بسته‌اند در حقیقت کوهی پراز پرتگاهها وصخره هـای هولناك است که آدمی را هر آن بمرگ تهدید میکند ، وآن ابرهای رنگارنگی که کنارافق را می آرایند وتماشا گران را ازمشاهده آنهمه رنگ‌آمیزی بطـرب میآورند در واقع چیزی جزابرهای پرپشت نیستند وبرای رانندگان هواپیماهـا که ازمیان‌آنها می گذرند وبا چاههای هوائی وتلاطم هواپیما که خالی ازمخاطـره نیست روبرومیشوندآن‌زیبائی‌را که ماازدوردرآنها می‌بینیم‌ندارند. وانگهی کارشاعر ونقاش ازیکدیگرجداست وآنچه را که کلك موئین نقاش بوجود میآورد هرگز

ازشعر که اسباب، کارش کلمات ودائره عملش ازیك آن که ویژهٔ نگار گراست تجاوز میکند وبا زمان طولانی سروکار دارد نمیتوان ونباید انتظارداشت. این طرزتوصیف همواره مخلوطی ازشرح مناظرو احساساتی است که آن‌مناظر در گوینده برانگیخته است، چنانکه فرخی سیستانی بباغ میرود واز دیدار بنفشه و نرگس و درختان سرو بگریه میپردازد زیرا بیاد دلبندش میافتد و آن منظره دلربا را بی وجودِ دلبند سوگ انگیز و زشت میبیند و میگوید :

برفت یار من و من نژند و شیفته وار — بباغ رفتم با درد و انده بسیار
بنفشه دیدم و نرگس مقام کرده وباغ — از آن دو گشته بخوبی چوصد هزار نگار
دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من — بجام ساتکنی باده خورده بد بسیار
خروش وناله بمن درفتاد ورنگین گشت — ز خون دیده مرا هردو آستین و کنار
بنفشه گفت که گریار تو نشد مگری — بیاد گار دوزلفش مرا بگیر و بدار
چه گفت نرگس گفت ای‌زچشم‌دلبردور — غم دو چشمش برچشمهای من بگمار !
مرا بسوز دل آن سروها همی گفتند — که کاشکی دل تو یافتی بما دو قرار
که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم — بلند بود و از او ما بلند تر صد بار
جواب دادم و گفتم بلندی و سبزی — بوقت بوسه نیاید مرا ز سرو بکار!

دسته دوم آن‌توصیف‌هاست که بنای آن برتشبیه‌ومقایسه نهاده‌شده ومنظوراز آن این‌نیست که‌منظره‌ای‌یاچهره‌ای‌چنانکه‌هست‌دراثرهنرمندی‌سخن گستر آشکار گردد بلکه آثاری‌است که‌جنبه‌نموداردارد یعنی نماینده آن کیفیت وحالتی‌است که اشیاء و مناظردرذهن بوجودمیآورند،واین‌همانست که اروپائیها بآن‌شعر«سمبولیك» میگویند. مثلاسنگ حکایت ازدل‌عدیم‌التأثر دلربائی‌میکند وبنفشه نمودارنکهت وجعد گیسوان محبوبه‌ای‌طنازاست ومست وخمارآلوده خبرازچشمهای نیم‌خفته ماهروئی میآورد .

وحشی بافقی که داستان شیرین و فرهاد را بنظم درآورده است در بیان این نمودارها چیره دستی مخصوص دارد . آنجا که تیشه فرهاد برسینه کوه شمایل شیرین را آشکارمیسازد سروکارشاعرصاحبدل دروصف چشم وابرو ودهان و گیسوان

این دوشیزه ارمنی با این نمودارهاست و آنگاه که بتراشیدن دل شیریـن میپردازد هرچند قلب را که درصندوق سینه نهفته است نمیتوان ترسیم کرد بازازضرب تیشه فرهاد رهائی ندارد و آنچه ساخته است قابل قبول ماست زیرا ما سنگ را نمودار دل میشناسیم ومعنی این بیت اورا نیك درمی‌یابیم که میگوید :

دلش راساخت سخت و بی‌مدارا   بعینه چون دلش یعنی ز خارا

قاآنی‌شیرازی سخن سرای سده گذشته با دلداده خویش در باب گردشی که درروزگار بهار باهم در گلزاری کرده‌اند گفتگوئـی دارد و آنچه می‌بیند و حکایت میکندنموداری ازواقعیتی بیش‌نیست زیرا مقایسه وتشبیه‌رامیان محسوس‌ونامحسوس کرده وعالم ظاهررا با جهان باطن بمقام مطابقه درآورده است ومیگوید :

یاد آیدت‌آنروز که گفتم بتو در باغ   بنشین بر گل کاتش بلبل بنشانی
گفتی ز من و باغ کدامیم نکوتر   گفتم تو بهی زانکه توایمن زخزانی
پرسی‌همی‌ازمن که گل‌سرخ کدامست؟   جانـا توگل سرخ تصور نتوانی
کانجا که‌توئی‌رنگ گل‌سرخ شود زرد   این‌است که‌هرگزتو گل‌سرخ‌ندانی!

سوم آن توصیف هاست که گوینده بشرح جزئیات وقایع یا مناظر واشخاص میپردازد ومنظورش آنست که مانند دوربین‌های بسیارحساس عکاسی همه چیزرا بدون توجه بزیباترساختن آنها مشهود سازد وتوجه به تشبیهات وسایررموزهنر که اسباب کاردیگرسخن گستران است ندارد . این طرزتوصیف که ازچند قرن پیش دراروپا رواج بسیارداشته واستاد مسلم آن‌بووالوی فرانسوی است تا سده بیستم درمیان‌سخن گستران کشورما طرفدار بسیار نداشت وذوق ایرانی ازشرح جزئیات وقایع ومناظر بدون آنکه درآن لطافت‌ودل‌انگیزی مخصوص ایجاد کند وزیبا را زیباترجلوه دهد پرهیزداشت،زیرا شعررا بخاطر آن نمیسرود که کارنقاش‌راازدست وی بگیرد وبااسباب کاراوبهنرنمائی بپردازدوچنانکه‌ارسطوقرنها پیش‌زنهارداده بودآنجا که‌طبیعت‌عریان دربرابردیدگان اوست بجای آنکه بدان نگریسته وگشادگی خاطرپیدا کندآئینه

دربرابر آن بگیرد ومناظررا ازسطح صیقلی آن که گاهی نیز بی‌عیب و نقص نیست مشاهده کند .

این پرهیز را لسینگ آلمانی نیز توصیه کرد و گفت « تفاوت قطعی میان شعرونقاشی در آن‌است که‌موضوع واحدی‌را بدوطرزمختلف بمانشان میدهند، زیرا اسباب‌کار ودامنه عمل آنها با یکدیگراختلاف دارد « نقاش همت برآن‌میگمارد که اشیاء ووقایع‌را بحالتی که دریك آن داشته‌اند مجسم کند ولی‌شاعر باید وقایع ومناظر را بطوری که درزمانهای متوالی جلوه داشته‌اند مجسم نماید . پس کار شاعرباجهان گذرنده وکارنقاش با عالم‌ثابت وساکن است ». بنابراین‌اگرشاعر باقلیم نقاش‌دست درازی کند ساخته اواز کمال وتمامیت دورخواهد بودواگر برسبیل مبالغه میگویند فلان تصویرداستانی را بیان میکند وبا ما حرف میزند یا در تبسم «مونالیزا» هزار کرشمه وغنج دلال وتمنا یا بی‌اعتنائی‌آشکاراست نقاش را با شاعر برقابت انداخته و ویرا درحوزه سخن گستران وارد ساخته‌اند که جای او نیست و درمیان گویندگان احساس تنهائی میکند. همانطور آنگاه که ساخته ذوق شاعررا بصفحه نقاشی‌مانندمی کنند ومیگویند طبیعت را مانند نقاشان چیره دست مجسم ساخته است درحقیقت از اهمیت و عظمت قلمروشعر و وسعت میدان هنرنمائی شاعرکاسته‌اند و اورا آفریننده شعری قلمداد کرده‌اند که روح ندارد و خشك و بی‌جان و سرد و نادلپذیر است .

اما ذوق شعرای ایران را هرگز نمیتوان باقواعد وقوانین غیرقابل انعطاف ادبی اندازه گرفت ودرهردوره‌ای که بآثار سخن سرایان بزرگ این کشوربنگریم می‌بینیم بهرگونه توصیف که کرده‌اند توانائی‌شگفت‌آوری داشته‌اند واگر از دیدار مناظر طبیعی مانند شمس‌الدین محمد حافظ یا ناصرخسرو قبادیانی بجهان یادها و خاطرات‌توجه کرده‌اند ویامانندسعدی‌شیرازی و کسائی‌و بشارمرغزی بخلق نمودارها پرداخته‌اند ویاچنانکه منوچهری‌دامغانی کرد جزئیات مناظر را با دقت وموشکافی بسیار شرح داده‌اند همیشه نیروی خلاق آنها از چشمه‌سار ذوق سلیم و جمال‌پرست آنها مایه و توشه گرفته است و چنانکه در مقالات بعد به تفصیل در باب هر یك از

این طرزهای توصیف بحث خواهم کرد هرچه کرده‌اند از زیبائی و دلنشینی برخوردار و بهره‌مند است .

گویندگان سده بیستم ایران نیز خوشبختانه از نعمت لطف و ذوق مایه‌ور بوده‌اند که کلامشان روانی و گوارائی آب چشمه‌سار دارد . و در کام تشنگان ادب که فرو میچکد عطش آنها را تسکین میبخشد و نوازش کننده و فرح بخش و مهربان است .

اگراین مقالت که ناگزیر برای آشنا کردن خوانندگان بموضوعات دقیق سنجش ادبی بیان شده بمسائلی توجه شده است که بنفسه دلپذیر ومایه انبساط خاطر نبوده است امیدوارم آنرا بتوان دیباچه‌ای از کتاب بسیار مشغول کننده ونشاط آور شعرتوصیفی فارسی بشمار آورد تا متن آن درآینده عرضه‌شود وهنرمندی گویندگان افسونگر کشورما دراین نوع سخن، ذوق شعرشناس خواننده را بنوازد .

۱

رودکی سمرقندی

چنانکه در مقالت سابق ذکر شد ادبیات توصیفی ایران را میتوان بسه نوع تقسیم کرد: نوع نخست که در باب آن اینك سخن خواهم گفت آن وصف‌هاست که راجع به محسوسات جهان عیان و آشکار است. در اینگونه توصیف از یکسو مسئله زمان مورد توجه گوینده است بدین کیفیت که آنچه ذوق اورا متأثر میکند در یك آن حواس ظاهری ویرا متأثر نساخته بلکه آنچه درچندین روز و گاهی چندین‌ماه واحیاناً چندسال با آنها محشور بوده است بتوالی یکدیگر دریك منظومه جلوه گری دارند و گوینده آنها را از واقعات و مشهودات عادی و مکرر حیات دست‌چین کرده و پهلوی هم نهاده است و تصویری که بدین طرز در برابر ما مجسم میشود در عالم طبیعت مانندی ندارد. مثلا برای توصیف بهار از آنچه درباغ درهنگام نوروز از ابر سیاه پرباران و برگهائی که تازه برشاخه درختان خودنمائی میکند وسیلی که پس از چند روز بارندگی متوالی از کوهسار سرازیر گشته و در دشت میغرد و بطرف دریا میرود تا آنجا که گل باهمه زیبائی و نکهت میشکفد و گلزار را منقش میکند و درختان برگ وبار میآورند ومرغان در صحنه باغ و بوستان بنواگری میپردازند ومردم گروه گروه بتماشای گلگشت وزیبائیهای عالم صنع میپردازند ورویهم سه‌ماه بهار مورد توجه گوینده است و باد نوروزی و ابر نیسانی که جهان را خلعت اردی بهشتی میپوشد در آن بمشاطگی میپردازند.

همینطور دروصف لشکر کشی‌ها ومیدانهای جنگ ونظائر آنها گوینده واقعات

مهم را از یك لشکر کشی طولانی دست‌چین کرده و بدنبال یکدیگر قرار میدهد چنانکه گوئی همه آن‌وقایع دریك قصیده پنجاه بیتی که خواندنش‌از نیمساعت تجاوز نمیکند درعالم خارج رخ داده است .

نزدیکترین هنری که این کیفیت توالی وقایع را درعصر امروز نشان میدهد و مانند آنست که اسباب کار شعرای وصف کننده را بکار بسته پردهٔ سینماست که داستانی را که چندین سال از آغاز تا پایان واقع شده در یك نشست مورد مشاهده تماشاگران قرارمیدهد وبطوری واقعات مهم را ازحیات اعتیادی بیرون کش میکند وآنهارا پشت سر یکدیگر قرار میدهد که کسی هنگام مشاهده متوجه آن نیست که آن منظره حیات نمونه‌ای درعالم حقیقت ندارد دقایق زندگی معمولی بشر اینطور پرازهیجان نیست وساعات آرامش وخواب ، اورا از اینکه زیر بار این‌همه جنب و جوش فرسوده شود نجات بخشیده است .

دوم از نظر تشبیه محسوسات با یکدیگر است . بدین معنی که اگر از یکی اززیبائیهای عالم صنع که در برابر دیدگان وی قرار گرفته یاازنغمه‌ای که در گوش جان وی طنین افکنده یا رائحه‌ای که مشام ویرا معطر ساخته متأثر است آن زیبائی ولطف وطراوت را با زیبائی وطراوت دیگر که در یاد او مانده برابرمیسازد وازاین مطابقه، آن زیبائی‌را روشنترو آشکارتر میکند . گاهی دراین تشبیه یکی ازدوطرف آن در برابر دیدگان شاعر قرار نگرفته و در ذهن شاعر از جهتی بشکل خاطره باقی مانده است . چنانکه مثلا کسائی مروزی در توصیف دست دلبند خویش که‌از پس پرده‌ای بیرون‌آمده باینگونه تشبیه دست میبرد ومیگوید :

دستش‌ازپرده برون‌آمد چون‌عاج سپید   گفتی از میغ همی تیغ زند زهره وماه
پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم   چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه

گاهی هردو طرف تشبیه در برابر گوینده قرار گرفته و از مقارنه آن دو با یکدیگر بتوصیف زیبائی پرداخته است واگریکی را بر دیگری ترجیح میدهد بر وی جرمی نیست زیرا پسندهای گوینده ویژهٔ روح تأثرپذیر و زیبائی‌پسند اوست و

در آن حیات معنوی هرگز با دیگری شریك نیست . چنانکه فرخی سیستانی در برابر گونه‌های دلارام خویش جامی ازشراب لعلگون میگیرد وسرخی آن گونه‌ها را تندتر می‌بیند و میگوید :

برابر دورخ او بداشتم می سرخ ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار

این طرز توصیف در ادبیات سده چهارم هجری ایران که آغاز برگ و بار آوردن درخت ثمربخش ادبیات فارسی است طبیعی‌تر و ساده‌تر از دوره‌های دیگر جلوه گری دارد وعلت آن اینست که ذوق شاعری گویندگان فارسی زبان که تازه ازبیان تأثرات خویش بزبان‌تازی رهائی‌یافته درپی آنست که از کلمات‌شیرین‌فارسی که در اختیار دارد آنچه را که ازجهان زندگی میتوان با آن کلمات بیان کرد بنظم در آورند و آن‌هنرمندی ونازك‌کاری که صنایع بدیعی در دنبال این آزادی دردسترس گویندگان قرار داده چندان مورد اعتنای آنها نیست .

پیش‌تاز عرصه شعروشیخ قبیله گویندگان فارسی‌زبان رودکی که بادب‌فارسی با ابیات خالد خویش جلوه و طراوت بخشیده و برای آن مقامی که شایسته آنست فراهم فرمود در هر دو نوع توصیفی که بیان کردم از بزرگترین استادان است . آنگاه که بتوصیف بهار میپردازد منظره زیبا وخرم کوه ودشت خراسان تا سواحل جیحون دربرابرما مجسم میشود ورنگهاوعطرها با تشبیهات نزدیك‌بذهن احساسات ما را بهیجان میآورد . خامه نگارگر این سخن سرای بزرگ آن منظره را چنین وصف میکند :

آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب با صد هزار زینت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب
نفاط ، برق روشن و تندرش طبل زن دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار وان رعد بین که نالد چون عاشق کئیب
خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه گاه چونان حصارئی که گذر دارد از رقیب

یك چند روزگار جهان دردمند بود   به شد که یافت بوی سمن را دوای طیب
باران مشکبوی ببارید نو بنو   وز برف بر کشید یکی حله قصیب
گنجی که برف پیش همی‌داشت گل گرفت   هرجویکی که خشك همی بود شدرطیب
لاله میان کشت درخشد همی ز دور   چون پنجه عروس بحنا شده خضیب
بلبل همی بخواند بر شاخسار بید   سار از درخت سرو مراورا شده مجیب
صلصل بسروبن با نغمه کهن   بلبل بشاخ گل بر با لحنك غریب
اکنون خورید باده و اکنون زئید شاد   کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب

بهترین ودل‌انگیزترین توصیفات این گوینده بزرگ درقصیده‌ای که درمدح امیرابوجعفر احمد ازنوادگان لیث صفاری ساخته آشکار است . داستان این قصیده آنست که ماکان پسر کاکی از امرای دیلمی که در کرمان بسرمیبرد با ندیم ووزیر امیرصفاری بی‌احترامی‌نموده وبا وی رفتاری ناهنجار کرده بود . امیرصفاری پس از شنیدن گزارش این سوء ادب برسر وی تاخته و امیر دیلمی را گرفته وبا خود بمقر حکومت خویش برد . همینکه گزارش این دلاوری بامیر نصرسامانی پادشاه ایران بخراسان‌رسید این‌ایرانی‌اصیل برای‌بزرگداشت پسرزاده یعقوب‌لیث صفاری مجلس‌جشنی برپاداشت که درآن بزرگان دربار وی بیاد امیرزاده صفاری جامهای پیاپی‌زدند وامیر نصر هدایائی برای وی فرستاد ورودکی نیزقصیده معروف خودرا باآن هدایا برای این دلاور زبردست ایرانی همراه کرد .

در قسمت نخست این قصیده رودکی بشرح و توصیف ساختن می از آغاز چیدن انگور تا از خم بیرون‌آوردن باده میپردازد وبا بیانی ساده و بسیار دلنشین بشرح جزئیات این کار که در سده بعد منوچهری دامغانی آنرا مفصلتر و کامل‌تر ساخت میپردازد وآنرا با تشبیهات زیبا میآراید که چند بیت آن چنین است .

مادر می را بکرد باید قربان   بچه او را گرفت و کرد بزندان
بچه او را ازو گرفت ندانی   تاش نکوبی نخست و زو نکشی جان
چون بسپاری بحبس بچه او را   هفت شبانروز خیره ماند و حیران

باز چو آید بهوش و حال به‌بیند جوش بـرآرد بنالـد از دل سوزان
گاه زبـر گردد از غم و گـه باز زیر و زبر همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهـی پالود جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
مـرد خرس کفکهاش پاك بگیرد تا بشود تیرگیش و گـردد رخشان
آخـر کارام گیرد و بچمد نیـز درش کـند استوار مـرد نگهبـان
چون بنشیند تمام و صافی گـردد گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانـی چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببوئی گمان بری که گل سرخ بوی بدو داد و مشك و عنبر و بابان
آنگه اگر نیمه شب درش بگشائی چشمه خورشید را ببینی رخشان

بخش دوم این قصیده منظرهٔ جشن امیر نصر سامانی است که گوینده چیره دست از آن چنانکه دیده وصف میکند. در این کلمه «دیده» لطیفه‌ایست و آن اینکه این کلمه برخلاف نظر تنی چند از محققین حکایت از بینائی و روشن بینی شاعر خراسان میکند و این مجلس در برابر ما مجسم میشود و از لطف چیره دستی استاد جان میگیرد:

مجلس باید بساخته ملکانـه از گل واز یاسمین و خیری الوان
نعمت فردوس گستریـده بهر سو ساخته کاری که کس نسازد چونان
جامـه زرین و فرشهای نـو آئین شهره ریاحین و تخت‌های فراوان
یك صف میران و بلعمـی بنشسته یك صف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بـر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوك جهان امیر خـراسان
ترك هزاران هزار پیش صف اندر هریك چون ماه بردوهفته درخشان
چونش بگردد نبید چند بشادی شاه جهان شادمان و خرم و خندان
زان مـی خوشبوی ساغری بستاند یـاد کند روی شهریار سجستان
خود بخورد نوش واولیاش همیدون گوید هریك چو می بگیرد شادان
شادی بو جعفر احمد بـن محمد آن مـه آزادگان و مفخر ایران

در این فن توصیف ابو منصور محمد دقیقی همان استادی هموطن خراسانی خود رودکی را نشان میدهد اما در تشبیهات و بیان مناظر در او یك نحو تهذیب و حسن انتخابی پدیداراست که ازآنچه میبیند بهترین و زیباترین آنهارا برمیگزیند ومناظر ازعالم محسوس در گذشته بعالم پندار نیز میرسد . این امتزاج چندان زیاد نیست وهنوز کفه محسوس برنامحسوس میچربد وسنگینی‌میکند. چنانکه درتغزلی که راجع به‌بهار سروده هویدا است .

بـر افکند ای صنم ابـر بهشتی ‖ جهان را خلعت اردی بهشتی
بهشت عـدن را گلـزار مـانـد ‖ درخت آراسته حور بهشتی
زمین برسان خون آلـوده دیبا ‖ هوا بـرسان نیل اندوده وشتی
بطعم نـوش گشته چشمه آب ‖ برنگ دیـده آهـوی دشتی
چنان گرددجهان‌هزمان که گوئی ‖ پلنگ آهونگیرد جزبکشتی
جهان طاووس گونه شد بدیدار ‖ بجائی نرمـی وجائی درشتی
بدان‌ماند که گوئی ازمـی‌ومشك ‖ مثال دوست بر صحرا نوشتی
زگل بوی گلاب آید بدانسان ‖ که‌پنداری گل‌اندر گل‌سرشتی

ابوالحسن لوکری از شعرای مروهمین چیره دستی را در توصیف دشتبانی جوان که بنواختن نی دل در بر شاعر گشاده و او را فریفته نغمات دل‌انگیز خود ساخته نشان میدهد. اما آن نی که لوکری ساخته اگر در جهان تصور ازنی عادی ومعمولی برتر باشد درجهان محسوس ما را چندان باآن آلت طرب آشنا نمیکند و شاید توصیف قطعه نی که ازشاخه‌ای بریده شده وهنر درنفس و پنجه‌های نوازنده است که ازآن چوب خشك نغمه‌های آسمانی بیرون میآورد و پیش جلال‌الدین محمد ازجدائیها شکایت میکند آسان نباشد . توصیف لوکری از نی و نوازنده‌آن چنین است :

چو برداشت جوزا سحرگه کمر ‖ بجست و به‌بست از فلاخن کمر
برون برد ازچشم سودای خواب ‖ درآورد از دل هوای سفر

بتابید سخت و بپیچید سست   بگرد کمرگاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار   بآهستگی کرد هر سو نظر
برآورد از آن وهم پیکرمیان   یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون   نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان   چو دوشیزه سفته همه روی و بر
بریده سر و پای او بی گنه   ز نالیدنش شادمانه بشر
ز بسد بزرینه نی در دمید   بارسال نی داد دم را گذر
همی گفت در نی که ای لوکری   غم خدمت شاه خوردی مخور

۲

گویندهٔ سیستان

در آغاز تجلی ادبیات فارسی یعنی در آن روزگار که رودکی شیخ قبیلی سخن‌سرایان این کشور ومعاصرین وی فارسی رااز مهجوری و خانه‌نشینی آزادی بخشیدند زبان‌شیرین وخوش آهنگ رسائی وفریبائی‌یافت تانیات‌مردم این‌سرزمین بوسیله‌آن بیان شود و از زبان دیگر امنت نبرد.

درآنچه مربوط بوصف طبیعت یا وقایعی مانند جنگ‌ها ومجالس رامش و نظائر آن بود سخن گستران نخستین همواره درهنگام توصیف به تشبیهات دلپسند برای بیان محسوسات یعنی آنچه در برابر دیدگان آنها قرار داشت و آنچه از زیبائیهای دیگر در خاطرشان مانده بود متوسل میشدند واین هنررا با استادی بیمانندی تعهد میکردند تا آنجا که اثر ذوق آنها روان شنوندگان را مینواخت و هرچندتصویری که بدان کیفیت در برابر آنهامجسم‌میشدمانند کاردست نقاشان‌روشن نبود واجزاء آن با عالم محسوس برابر نمیآمد بازچیزی زباندار وزیباتر از عالم محسوس‌در برابر دیدگان باطن شنونده یا خواننده قرار میداد. چنانکه مثلا شاعر دوران نخستین درتوصیف دستی که دلبندش دراثر شرم برچهره گرفته وآن رخساره را پوشیده داشته بود چنین میگفت:

از دور چو بینی مرا بداری — پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون رنگ‌شراب‌ازپیاله گردد — رنگ رخت از پشت‌دست پیدا

نکته دقیقی که در اشعار توصیفی ایران باید بآن اشاره شودآن است که

گویندگان چیره‌دست دیار ما جز آنگاه که در وصف دلبندان خویش بسخن‌سرائی پرداخته‌اند در توصیف عالم صنع وجهان محسوس آنچه را زیبا و دلپذیر یافته‌اند طوری بیان میکنند که تنها تمتع ازآن برای خداوندان دستگاه امکان پذیراست ومردم عادی آن منظره‌ها را تنها در جهان تصور میتوانند دید. برعکس مناظری که دیدارآنها روح‌را افسرده میکند باشرح وبسط هرچه تمامتر بطوریکه هر کس از محتشم و بی‌مایـه بتواند آن را دربرابر خویش مجسم به بیند توصیف میشود، چنانکه گوئی گوینده نیز خود باآن حشور بوده وسلیقه زیبائی پسند کـه هرچه خوب است دست چین‌میکند درآن دخالت بسیار نداشته است.

روزی که باد فروردین به‌دشت وباغ وبوستان جان تازه میدهد و گیتی‌جوان میشود گوینده توصیف جهان پهناور راکه از نعمت ابر بهاری مایه‌دار شده وهمه‌جا خلعت‌پوشیده و دلربا وزیبا گردیده درچند بیت خلاصه میکند و بجای آن بتوصیف یکایك گلهای باغ و جلوه قطرات باران برهریك ازآنها چین وشکنج داده ونغمه مرغان نواگر کـه در بوستان جفت خویش را میخوانند همت میگمارد. چنانکه گوئی هرچه زیباست درباغ وبوستان گردآمده ودیگرازطراوت هوای فرح‌بخش دشت و دامان کوه که گردشگاه مردم عادی شهر و روستاست چنانکه باید خبری درست ندارد برعکس آنگاه که طبیعت سردی آغازمیکند ودر ودشت را ازبرف‌سفید مینماید یا آنگاه که پهن‌دشت بی‌آب وعلف وخشکیده وتف زده‌ای را گزاره میکند خامه او درنمایش جزئیات همه چیز و همه‌جا هنرمندی دارد. علتی که برای این تفاوت میتوان درنظر آورد یکی آنست که چون بیشتر سخن‌سرایان دیار ما قصاید و مدایح خویش را باوصف طبیعت و دوران جوانی آن آغاز کرده‌اند وپس از شرح دلربائی‌های عالم صنع بمدح گریز میزده‌اند بیان مناظر اندوه‌زا و محنت‌انگیز و تیره زندگی را باچنان منظوری مناسب نمیافته‌اند. دوم آنکه اساسا غم و نامرادی وتیرگی وناملایم‌های حیات، فطری وعادی بشراست، بنابراین شرح جزئیات آنرا جز درآن‌هنگام که حدیث نفس میکند ویـا برای برابر شاختن آن بـا آنچه

به‌بیان دلپذیری‌وطراوت آن نیت کرده‌اند علاقه‌ای ندارند .

بشار مرغزی و ابوالحسن مجدالدین کسائی از گویندگان دوران کودکی درایگونه توصیف استادی خاص دارند. بشار در توصیف درخت رز وتهیه باده آنطور طبیعی سخن رانده است که پس از وی منوچهری دامغانی که استاد مسلم فن منظره سازی و از مریدان و شیفتگان دختر انگور است جز آنکه همان رویه را دنبال کند چاره‌ای پیدا نکرده‌است. منظومه بشار چنین است .

رز را خدای از قبل شادی آفرید | شادی و خرمی همه از رز بود پدید
از جوهر لطافت محض آفرید رز | آنکو جهان و خلق‌جهان را بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب | از رز بودت نقل وهم از رز بود نبید
انگور و نام او بنگر وصف او شنو | وصف تمام گفت زمن بایدت شنید
آن خوشه‌بین فتاده براو برگهای سبز | هم دیدنش خجسته وهم‌خوردنش لذیذ
دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش | کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه زنگ یکی‌سبز چادری | بر دختران خویش بعمدا بگسترید
آگه نبودم آنچه که دهقان مرا زدور | با آن بزرگوار عروسان همه بدید
آن گرده لطیف عروسان همی گرفت | پیوندشان به تیغ برهنه همی درید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور | چونان که‌پوست برتن‌ایشان‌همی‌درید
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان | دهقان ولب زخشم بدندان بسی گزید
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو | کزروی زیر کی‌وخرداین‌چنین سزید
چون نوبهار باغ‌بیاراست چون‌بهشت | از سوسن سپید وگل سرخ و شنبلید
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار | مشکین بنفشه و سمن و لاله بردمید
برزد شعاع زنده وبوی گلاب از او | از بوی او گل طرب و لهو بشکفید

ابوالحسن کسائی که در پایان عمر یعنی پس از آنکه بقول‌خودش پنجاه‌بر او پنجه انداخت طبع هنرمند خویش را به‌پند واندرز متوجه ساخت روز را باهمین

قافیه با پیدا شدن گرزن زراندود مهر جهانتاب آغاز و این پدیده را چنین توصیف میکند.

روز آمد و علامت مصقول بر کشید
وز آسمان شمامه کافور بردمید

گوئیکه دوست کرته‌شعر کبودخویش
تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

خورشید با سهیل عروسی کند همی
کز بامداد کله مصقول بر کشید

وان عکس آفتاب نگه کن علم علم
گوئی بلاجورد می سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد
یا برگ لاله‌زار همی برفتد بخوید

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب
خاصه که عکس آن به نبید اندرون پدید

جام کبود و سرخ نبید آر کاسمان
گوئی که جامهای کبود است پر نبید

جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد
گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلید

آن روشنی که چون به پیاله فروچکید
گوئی عقیق سرخ بلؤلؤ فرو چکید

وآن صافئی که چون بکف دست بر نهی
کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

شاعر مشهور اوایل قرن پنجم هجری داستان رفتن خودرا از زادگاه خویش بدربار ابوالمظفر چغانی در قصیده‌ای بسیار دل‌انگیز توصیف کرده است. در این اثر دل‌انگیز شاعر در آغاز داستان بدرود کردن خویشرا با دلبند طناز خود شرح میدهد و پس از آن سخنانی که در دلجوئی و تسلای خاطر محبوبه بر زبان رانده و خاطر غمزده ویرا شادمان ساخته بیان میکند و آنگاه بشرح سفر خویش که در طول شب تا بامداد روز دیگر ادامه داشته توصیف و طلوع ستارگان و ماهتاب و گزاره کردن خویشرا از رود جیحون می‌پردازد و آن رود غران را که کناره‌هایش شاهد معرکه‌های بسیار بوده و در تاریخ ایران ما از مشهورترین رودهاست شرح میدهد. در این توصیف نظر لبیبی بر خلاف کسائی و بشار در دست چین کردن و بر گزیدن زیبائیها یا مناظر هولناك عالم صنع نیست بلکه سر گذشتی از سفری است که استاد سخن گستر کرده و مناظر را چنانکه دیده وصف نموده

است . بخشی از آن قصیده غرا و بسیار استادانه از آنجا که بشرح مناظر عرض راه میپردازد چنین است .

رهی دوز و شبی تاریك و تیره
هوا پیروزه گون هامون مقیره
هوا اندوه رخساره بدوده
سپهر آراسته چهره بگوهر
گمان بردی که باد اندر پراکند
ز روی سبز دریا برگ عبهر
مجره چون بدریا راه موسی
که اندر قعر او بگذشت لشکر
بنات‌النعش چون ظبطاب سیمین
نهاده دسته زیر و پهنه از بر
زمانی بود سر برزد مه از کوه
برنگ و روی مهجوران مزعفر
چو رز اندود کرده گوی سیمین
شد از دیدار او گیتی منور
به ریك اندر همی شد باره زانسان
که در غرقاب مردان شناور
برون رفتم زریگ و شکر کردم
بسجده پیش یزدان گرو گر
دمنده اژدهائی پیشم آمد
خروشان و بی آرام و زمین در
شکم مالان بهامون بر همی رفت
شده هامون بزیر آن مقعر
گرفته دامن خاور بدنبال
نهاده برکنار باختر سر
بباران بهاران بوده فربی
زگرمای حزیران گشته لاغر
از او زاده است هرچ اندر جهان آز
زهرچ اندر جهان است او جوانتر
بفر شاه از جیحون گذشتم
یکی موی از تن من ناشده تر

شاعر پرذوق و لطیف سخن سیستان، فرخی که گفتارش روانی و پاکی آب چشمه‌سارها را بخاطر میآورد در هنگام توصیف دو گونه هنرنمائی دارد: نخست در هنگام بیان آنچه ذوق و احساسات شخص او را بهیجان آورده و ویرا بنظم تغزلات شیرین و گوارا که در آنها شمایل دلبندان و مناظر خرم و دلکش جان و طراوت میگیرند برانگیخته است. دوم آنگاه که مناظر و قیافه اشخاص را برای مجالس رسمی و مهذب و آراسته درباری توصیف میکند ، در حالت نخست فرخی در هنگام نوروز

مانند تمام مردم کشور ما که از رنج شهر نشینی آزرده گشته و میخواهند روزی رادر کنار چمن چشمان خسته را بتماشای گلهای تازه شکفته روشن کنند کلیدباغی را از باغبان طلب میکند تا با دوستان یکرنگ بی زحمت گرانان یاوه گوی نوروز را بشادی در آن بگذرانند. باغی که فرخی در آن محفل انس بر پا میکند ویژه او نیست و در هر گوشه آن مجلس شادمانی برپاست ومردم دسته دسته در آن به نشاط وخرمی نشسته‌اند و وقت را بر خود و یاران یکدل خوش داشته‌اند ، چنانکه میگوید :

کنون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید
نه بیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
زهر بادی که برخیزد گلی با می براز آید
بچشم عاشق از می تا بمی عمری دراز آید
بگوش آوای هر مرغی لطیف وطبع ساز آید
بدست می بشادی هر زمان بانگ جواز آید
هواخوش گرد و بر کوه برف اندر گداز آید
علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید
کنون ما رابدان دلبند سیمین تن نیاز آید
بشادی عمر بگذاریم اگر دلدار باز آید

در بیان احساسات درونی خویش از آنجا که باید رازهای نهان را در مجلس بزرگان آشکار سازد آنقدر بی پروا وصریح نیست اگر ناله‌ای برمیآورد یا اشکی در فراق دلداده چهره ویرا تر میکند آنقدر نیست که توجه بزرگان محفل را بسوی وی جلب کند. ساده آنکه احساسات نهانی خودرا برای تلطیف خاطر غمزدگان خلوت گزیده قالب نظم نمیدهد و توجهش بآن است که وقتی از بیان وصف آن حال بستایش ممدوح میپردازد یك نحو تناسب و هم سنخی میان اندیشه های نخستین و افکاریکه در دنبال آن قالب نظم یافته موجود باشد چنانکه میگوید :

زبس چین و پیچ و خم زلف دلبر
گهی همچوچوگان شود گاه چنبر
گهی لاله را سایه آرد زسنبل
گهی ماه را درج پوشد ز عنبر
فری آن فریبنده گیسوی مشکین
فری آن فروزنده رخسار دلبر
ستاره و صنوبر همی خواندم او را
برخسار و بالای زیبا و در خور
همی گشت از آن فخر وزان شادمانی
صنوبر بلند و ستاره منور
هنوز این مرا گوید آن شکرین لب
که ای شاعر اندرسخن ژرف بنگر
ستاره کجا دارد از زلف آذین
صنوبر کجا دارد از لاله افسر؟
مرازین سپس چون صفت کرد خواهی
بچیزی صفت کن که ازمن نکوتر
بگفت این و بگذشت واندر گذشتن
همی گفت نرمك ، بزیر لب اندر
ستاره چومن گل نشانده است بررخ؟
صنوبر چومن مه نهاده است برسر؟
پری خواندم اوراوزان روی خواندم
که روی پری داشت آن پرنیان بر
دگرباره بامن بجنگ اندر آمد
که بس خوار داری مرا ای ستمگر
پری کی بود رود ساز وغزلخوان
کمند افکن و اسب تازو کمان بر
پری هر زمان پیش تو برنخواند
ز دیوان تو مدح شاه مظفر

در آنگاه که توصیف را برای نقل در مجلس گرانمایگان وبزرگان تعهد میکند دروی آن نیروی ذوقی هست که همه چیز را با آنچه محتشمان باآن آشنا هستند مانند کند وچیزی را مجسم کند که شنوندگان او بآن مأنوسند ، چنانکه در وصف نخستین روز فروردین ماه که گاهی از باغبان کلید میخواست تا با یاران یکدل روزی درآن بگذراند چنین هنرنمائی میکند :

برگرفت از روی دریا ابر فروردین سفر
زآسمان بر بوستان پاشید مروارید تر
هر زمانی بوستان را خلعتی پوشد جدا
هرزمانی آسمانرا پرده‌ای سازد دگر

در بیابان بیش از آن حله‌است کاندر بوستان

در گلستان بیش از آن زیباست کاندر شوشتر

هر کجا باغیست برشد بانگ مرغان از درخت

هر کجا کوهیست برشد بانگ کبکان از کمر

سوسن سیمین وقایه بر گرفت از پیش روی

نرگس مسکین عصابه بر گرفت از گرد سر

برتوان چیدن ز دست سوسن آزاد سیم

برتوان چیدن زروی شنبلید زرد زر

ارغوان از چشم بد ترسد از آنرو هر زمان

سرخ بیجاده چو تعویذ اندر آویزد ز بر

هرزمان از نقش گوناگون همه روی زمین

چون نگارین خامه دستور گردد سربسر

وقتی بحث درباب ادبیات توصیفی ایران بدوران فرخی سیستانی میرسد برهمه کس آشکار است که شاعری بسیار توانا که بزرگترین استاد مسلم سخن پارسی است از خاطر رفته است،ولی حق اینست که هرجا بحثی در بارهٔ شعر فارسی پیش آید نام بلند فردوسی بخاطر میرسد و این که درباره قدرت طبع بلند وی در توصیف مناظر در اینجا ذکری نشده از آن نظر بوده است که خواسته‌ام در یك بحث جداگانه که حق ویرا چنانکه شایسته مقام اوست بجای آورد و امید که این مهم صورت پذیر گردد .

٤

سخن آفرین خراسان

این مقالت درباره توصیفاتی است که در شاهنامه سخن‌سرای بزرگ خراسان بچشم میخورد . کسانیکه درباره داستانسرائی در گیتی مطالعاتی دارند میدانند که بزرگترین هنر داستان‌سرا در آنست که حکایت خویشرا بدون طول و تفصیل و خالی‌ازشرح و بسط جزئیاتی که باصل داستان ارتباط مخصوص‌ندارد وتوجه خواننده راازواقعه اصلی منحرف میسازد بیان میکند و از هزاران فرصت که در ضمن نقل داستان برای طبع‌آزمائی گوینده پیش می‌آید مانند تیغ کشیدن آفتاب وشب سیاه و صحرای سوزان و برف و باران وبهار وزمستان ومجلس بزم و رامش ومانندآنها یا اندیشه در کار روزگار و اندرزهای متناسب بخوانندگان با صرفه‌جوئی و اغماض بسیار استفاده میکنند ودرضمن برای‌آنکه داستان پسند ذوق طبایع متفکر نیز باشد گاهی دریکی دوبیت یایك قطعه کوتاه اندیشه‌های ژرف خویش‌را بگوش مشتاقان میرسانند و هرگز خود را در دریای بی‌پایان فلسفه و مباحث پیچیده آن گرفتار نمیسازند وبمنظره‌سازی یانقاشی‌پدیده‌های جهان‌صنع‌نیز جز آنقدر که‌ذوق‌صافی آنها دستوری میدهد نمیپردازند .

استاد بزرگ طوس این رویه را هنرمندانه دنبال میکند وهمواره درخاطرش هست که سرگذشت مفاخروعظمت کشور خویش وتاریخ شاهنشاهان ومردان نامدار این مرز و بوم باید از خامه توانای وی جاودانی بشود و کاخ بلندی که او درصدد پی‌ریزی آن است ازگزند باد وباران ولطمات ایام مصون بماند و آن معمار خجسته

دست را فرصت توجه به تزئینات در و دیوار و جلا دادن آئینه‌های گرد گرفته این بنای عظیم و سرافراز نیست. کنگره‌های کاخ و در و پیکر آنرا دیگر هنرمندان استاد میتوانند پاکیزه نگاهدارند و بر رونق آن بیفزایند و وقت معمار بزرگ را برای تعهد اساس مستحکم آن کاخ دراختیار وی بگذارند. از همین جهت ادبیات توصیفی که در شاهنامه بچشم میخورد چندان مفصل و باصطلاح نقاشان پراز ریزه‌کاری نیست.

با وصف آنچه گفته شد فردوسی بزرگ گاهی درتوصیف مناظر طبیعی آنچنان ساده وروشن سخن میسراید که مناظر در برابر دیدگان ما آشکار میگردد و گوئی خود تماشاگر آن پدیده طبیعی بوده‌ایم واین هنرمندیها همیشه در آغازداستان‌ها که هنوز ذهن‌ما متوجه واقعه نشده‌است‌در شاهنامه‌استادطوس جلوه‌گری داردتا زیبائی ولطف کلام ازاهمیت داستان نکاهد.

یکی از این فرصت‌ها درآغاز داستان بیژن و منیژه پیش میآید. استاد در شبی تاریک خودرا دچار بیخوابی‌می‌بیند وناگزیر از بستر برخاسته دلبند خویشرا فرامیخواند تاساعاتی چنداز آن‌شب دیجوررادرمصاحبت‌باوی بگذراند واز کوفتگی وفرسودگی که بی‌خوابی برای‌وی بوجودآورده آسوده شود وآن شب تیره‌راچنین وصف میکند:

شبی چون شبه روی شسته بقیر ... نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگر گونه آرایشی کرد ماه ... بسیج گذر کرد بر پیشگاه
ز تاجش سه بهره شده لاجورد ... سپرده هوا را بزنگار و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ ... یکی فرش گسترده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر ... تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم ز هر سو بچشم اهرمن ... چو مار سیه باز کرده دهن
هرآنگه که برزد یکی باد سرد ... چوزنگی برانگیخت‌زانگشت گرد
چنان گشته باغ و لب جویبار ... کجا موج خیزد ز دریای قار
فرو مانده گردون گردان بجای ... شده سست خورشیدرا دست وپای

زمین زیـر آن چادر قیر گـون
تو گفتی شدستی بخواب اندرون
جهان را دل ازخویشتن پرهراس
جرس بر گرفته نگهبان پـاس
نـه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیك و بد
نبد هیچ پیدا نشیب از فـراز
دلم تنگ شد زان درنگ دراز

درآغاز داستان رستم واسفندیار استاد طوس بتوصیف بهار پرداخته واین‌وصف را کـه نمونه کمال فصاحت است چنان ماهرانه تعهد فرموده و چنان از آن تشبیب باصل داستان رفته‌است که درادبیات گیتی مانند آن کمتر پیدا شود. این‌همان‌توصیف است که یکی‌ازاستادان محقق وسخن‌شناس انگلیسی رابرانگیخته‌است که‌بگوید : « من گفته‌فردوسی را کاملاتصدیق‌میکنم که‌بلبل‌به‌زبان‌پهلوی نغمه‌سرائی میکند . » بلبلی که ذوق این سخن‌سنج فرنگی را بهیجان آورده همان نوا گریست که دراین توصیف زیبا دربرابرما میآید . توصیف این‌است :

کنون‌خورد باید می خوشگوار
که می‌بوی مشك‌آید ازمرغزار
هوا پرخروش وزمین پرزجوش
خنك آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید
سر گوسپندی تـوانـد بریـد
همه بوستان زیربرگ گل است
همه کوه پرلاله و سنبل است
بپالیز بلبل بنـالـد همـی
گل از ناله او ببالـد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی
گل ازباد وباران بجنبد همی
من از ابر بینم همی باد و نـم
ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هر دوان
چو بر گل نشیند گشایـد زبان
ندانم که عاشق گل‌آمـد برابر
که از ابر بینم خـروش هژبر
بدرد همـی پیش پیراهنش
درخشان شود آتش اندر تنش
سرشك هـوا بـرزمین شد گـوا
بنزدیك خورشید فرمانروا
که داند که بلبل‌چه گوید همی
بزیر گل اندر چه جوید همی
نگه کن سحر گاه تا بشنوی
ز بلبل سخـن گفتن پهلـوی

همی نالد از مرگ اسپندیار — ندارد بجز ناله زو یادگار
ز آواز رستم شب تیره ابر — بدرد دل پیل و زهر هژبر

دروصف میدانهای جنگ که در شاهنامه بارها با آن روبرو میشویم فردوسی صلابت وهیمنه مردان جنگی میگیرد. دراین مناظر آفتاب وماه وافق ملون زیبائی هول‌انگیزی پیدامیکنند، مانند اینکه ابر وآسمان و خورشید که بر میدان جنگ مینگرند خود ازآنچه در جهان خاك میگذرد متأثرند و قرص خورشید درخشان خشم‌آلود و غضبناك است. پهنه‌ایست که درآن صدای سم اسبان وچکاچاك شمشیر هرجانداری جز انسان را از آن رمانده است و بجای نغمه دلپذیر مرغان نواگر نعرهٔ مردان پرده گوش آدمی‌را سوراخ میکند.

چواز کوه بفروخت گیتی فروز — دو زلف شب تیره بگرفت روز
ازآن چادر قیر بیرون کشید — بدندان لب ماه در خون کشید
ز دو رویه تنگ اندر آمد سپاه — یکی ابر گفتی بر آمد سیاه
که‌بارانش‌بد گرزوشمشیروتیر — جهان شد بکردار دریای قیر
ز پیکان پولاد و پر عقاب — سیه گشت رخشان رخ آفتاب
چرنگیدن گرزه گاو چهر — تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
درخشیدن تیغ الماسگون — شده ابر وباران آن ابر خون
گرائیدن گرزهای گران — چنان چون بود پتك آهنگران
چنین گفت گودرز با پیره سر — که تا من بمردی ببستم کمر
ندیدم که رزمی بود زین نشان — نه هرگز شنیدم زگردنکشان

در توصیف‌اشخاص، استاد طوس چهره نگاری را بمرحله کمال رسانده است اما در وصف شمایل زنان یك نحو مشکل‌پسندی وزیبائی‌شناسی مردانه دارد. بدین معنی که زنان شاهنامه‌آن طنازی ولطافت روح آسا را که دیگران اززنان میپسندند ندارند وآسان‌آسان سرشگ گرم گونه‌آنها را تر نمیکند. زنانی هستند پاکدامن که تنی سالم و دانشی درخور ستایش دارند و در عشق و شیفتگی نسبت بشوی و

فرزند باآن آراستگی و وقار که از نیکان انتظار میرود پایدار و در هر گونه بلا همسران خویش‌را یاری میکنند و کانون محبت‌خانواده همواره درپرتووجودایشان افروخته است .

شمایل رودابه مادر رستم وتهمینه مادرسهراب آنچنان که از زیر خامه‌نگارگر فردوسی بیرون آمده اگر زنانی را نشان میدهد که طراوت ودرخشندگی گلهای بهاری و سپیده دم اردیبهشتی دارند باز همان نعمت سلامت و نیروی پایداری در برابر حوادث سهمگینی که در مردان یافت میشود از ورای ظاهر لطیف و دلفریب آنها آشکار است . رودابه‌ای که فردوسی وصف میکند چنین است :

یکی نامدار از میان مهان — چنین گفت کای پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است — که‌رویش‌زخورشیدروشن‌تراست
ز سر تا بپایش بکردار عاج — برخ چون بهشت وببالای ساج
همی‌می‌چکد گوئی از روی او — عبیر است گوئی مگر موی او
دوچشمش بسان دونرگس بباغ — مژه تیرگی برده از پر زاغ
سروزلف‌وجعدش چومشکین‌زره — فکندست گوئی گره بر گره
ده انگشت بر سان سیمین قلم — براو کرده از غالیه صد رقم
بهشتی است سر تا سر آراسته — پر آرایش و رامش و خواسته

و تهمینه مادر سهراب در نخستین‌بار که چشم رستم بر وی میافتد چنین است:

یکی بنده شمعی معنبر بدست — بیامد خرامان ببالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی — چوخورشیدتابان‌پرازرنگ‌وبوی
دوابرو کمان و دو گیسو کمند — ببالا بکردار سرو بلند
دوبرگ گلش سوسن می سرشت — دو شمشاد عنبر فروش از بهشت
بناگوش تابنده خورشیدوار — فرو هشته زو حلقه گوشوار
لبان از تبرزد زبان از شکر — دهانش مکلل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق — تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

روانش خرد بود و تن جان پاك — تو گفتی که بهره ندارد ز خاك
از او رستم شیردل خیره ماند — براو برجهان آفرین را بخواند

هنگامی که رودابه برستم بارور است و هنگام زادن فرا میرسد با عملی که امروز بنام « سزارین » مشهور است پهلوی ویرا میشکافند وبچه را بیرون میآورند و این نخستین‌بار است کـه شرح این واقعه وعمل دشوار جراحی درادبیات فارسی ذکرشده است وسزاوار آنست که آنهمه توصیف را از کلام مؤدب فردوسی بشنوید :

بیامد یکی مؤبـد چیره دـت — مرآن ماهرخ را بمی کرد مست
شکافید بی‌رنج پهلوی مـاه — بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید — که کس درجهان آن شگفتی ندید
یکی بچه بد چون گو شیرفش — ببالا بلند و بدیدار کش
همه‌موی‌سر سرخ ورویش چوخون — چو خورشید رخشنده آمد برون
شگفت اندر او مانده بد مرد و زن — که نشنید کس بچه پیلتن
شبانروز مادر ز می خفته بود — ز می خفته بود و زهش رفته بود
چو از خواب بیدار شد سروبن — بسیندخت بگشاد لب در سخن
مرآن بچه را پیش او تاختند — بسان سپهرش برافراختند
یکی خوبرو پیکری پاك تن — چوشب‌موی‌ورخ‌روز وتن‌چون‌سمن
بیك روزه گفتی که یکساله بود — چو یك توده از سوسن و لاله بود

رخش رستم در شهرت از خودآن پهلوان بزرگ چندان کمتر نیست . این اسب دلاوررا فردوسی بسیار عزیز میدارد وبرای خروش وشیهه او وجنگی که بدون سوار با شیر میکند سخنانی دلپذیر دارد . اما بهترین توصیف این اسب جنگی را ازهنگام نخستین برخورداو بارستم جوان میشنویم که درپی‌مرکوبی است که بتواند تن پیلوار اورا بدون آنکه برپشت‌خم آورد درنبردها وسفرهای دور ودرازحمل کند وآن توصیف اینست :

یکی‌مادیان‌تیز بگذشت خنگ — برش‌چون‌برشیر و کوتاه‌لنگ

دو گوشش چودوخنجر آبدار بر و یال فربه میانش نزار
یکی کره از پس ببالای اوی سرین وبرش هم بهپهنای اوی
تنش پرنگار از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر زعفران
چو بر آب بودی چو بر خشك راه بروزازخورافزون بد وشب زماه
پی مورچه در لباس سیاه شب تیره دیدی دوفرسنگ راه
بنیروی پیل و ببالا هیون بزهره چوشیر آن که بیستون

شاعر گرانمایه خراسان بهبزرگترین پهلوان داستانخویش یعنی رستمشیفته است و این دلاور مردافکن را مطابق ذوق شاعری خویش یافته آنرا چنان وصف میکند که دلدادهای محبوبه طناز خود را بآن شیوائی و دلانگیزی وصف نکرده است . اماشاید مؤثرترین آن توصیفها درهنگام مرگ این پهلوان بزرگ باشد که پسازمرگ نیز بامهابت وسهمگین جلوه میکند ومن آن ابیات هیجانانگیزراپایان اینمقال قرارمیدهم که میفرماید :

بفرمود پس تا نهادند تخت نهادند بر تخت زیبا درخت
گشاد از میان بسته پهلویش بیفکند ازو جامه خسرویش
نخستین بشستند با آب گرم برویال و ریشش همه نرم نرم
برش مشك وعنبرهمی سوختند همه خستگیهاش بر دوختند
همیریخت برتار کش بر گلاب بگسترد بر تنش کافور ناب
بدیبا تنش را بیاراستند وزانپس گلومشكوبانخواستند
کفن دوز بر وی ببارید خون بشانه زدآن ریش کافور گون
نبد جای مرتنش را بردوتخت تنی بود چونسایه گستر درخت
یکی نغز تابوت کردند ساج برو میخ زرین و پیکر زعاج
همه درزها را گرفته بقیر بر آلوده بر قیر مشك و عبیر
همه مشك باگل برآمیختند بپای گو پیلتن ریختند

همی گفت هر کس که ای نامدار چرا خواستی مشك و عنبر نثار
نبخشی همی گنج و دینار نیز همانا که شد پیش تو خوار چیز
کنون شاد بادی بخرم بهشت که یزدانت از داد و مردی سرشت
در دخمه بستند و گشتند باز شد آن نامور شیر گردنفراز

۵

منوچهری دامغانی

در ادبیات توصیفی ایران در اواخـر سده پنجم هجری جوانی سخنگوی ودانشمند پیدا میشود که در ادبیات فارسی وعرب مطالعه فراوان کرده واشعار بسیار ازاستادان بزرگ بخاطردارد. این‌جوان دامغانی که بمنوچهری تخلص میکند مانند هنرمندان تیزبین با پدیده‌های جهان صنع آشنائی بسیار دارد وچون ذوق صافی‌وی با دردمندیهای شیفتگی ومهجوری و مشتاقی کـدورت نیافته، از زیبائیهای آفرینش شادمانی‌میگیرد وشب‌را بادوستان صافی بسر برده پیش‌از آنکه‌طلیعه خورشید جهانتاب پیشانی افق‌را نورانی کند سر از بستر برمیدارد وبادوستان صافی روزفرخنده‌راپذیره میشود وازبانگ شادی که بعادت جوانان نمودارمسرت روحی است همسایگان‌خفته را بی‌آرام میکند. گاهی بامداد روزآدینه پس از ادای فریضه وپیش ازپایان خطبه خطیب، راه باغ و گلگشت را با دوستان در پیش میگیرد و بخاك از رشحهٔ می گلگون نصیبی میبخشد ودر همه حال از کلماتش نشاط وشادمانی‌می‌بارد وفراخنای گیتی‌را محل انس‌وآسایش و انبساط خاطر می‌بیند.

بهرچه توجه میکند و هرچه که در این دستگاه دلپذیر مشاهده می‌نماید از زیبائی و رنگ و تناسب برخوردار است و در او این نیرو هست کـه‌آنچه می‌بیند توصیف کند و مانند پرده حساس نقاشی در برابر دیدگان دیگران که‌آن مناظر را ندیده‌اند قرار دهد و آن نقش بی جان را پیش آنان جاندار و زنده و جنبنده نشان دهد.

نکته‌ای که پیش از ذکر رموز هنرمندی این سخن‌سرای زبردست باید در آن اندیشه کرد اینست که چنانکه بآن اشارت رفت وصف جهان طبیعت و بطور کلی آنچه‌را در خاطر کسی نقش می‌بندد بسه نوع میتوان تعهد کرد نخست آنست که آثار محسوس و عیان‌را با آثار محسوس و عیان دیگر برابر سازیم و در میان این آثار که همه کس بموجب عادت بدان‌ها آشنائی دارد وجه شباهت پیدا کنیم و هرچه این وجه شباهت بحقیقت نزدیکتر باشد و از دائره محسوسات کمتر تجاوز کند هنرمندی گوینده بیشتر آشکار خواهد بود .

هر مادری ناخن کودك نوزاد خویش را دیده ومیداند که اگر به‌سر انگشت‌های لطیف او سرمای شدید برسد رنگ قرمز خون کودك به‌نیلی میگراید و ناخنان کوچك او به‌برگهای گلی که خطوط نازك آنها نمایان است شبیه میشود . استاد دامغانی این ناخن کوچك‌را در ذهن مجسم‌دارد ودرهنگام ضرورت برگ‌بنفشه خودروی بهاری‌را بآن مانند میکند و میفرماید :

برگ‌بنفشه‌چون بن‌ناخن شده کبود در دست شیرخواره بسرمای زمهریر

سراینده دامغان بامداد یکی از روزهای خوش نوبهار ببوستان میرود بارانی ملایم شب پیشین گرد و غبار درختان را شسته و همه جارا پاکیزه ساخته‌است . هنوز قطرات باران برروی گلبرگ‌ها نشسته و در اثر تابش خورشید صبحگاهی بخار نشده است . این قطرات که روی گلهای گونا گون نشسته‌اند بچشم شاعر هر یك زیبائی ویژه خویش دارند و با یکدیگر در رنگ و جمال مانند نیستند . گوینده قطرات درشت باران شبانه را روی بیش از ده گل مختلف و توصیف میکند که همه نموداری از هنرمندی این نگارگر چیره دست است . قسمتی از توصیفات او چنین است :

آن قطره باران بین از ابر چکیده گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار
آویخته چون ریشه دستارچه سبز سیمین گرهی برسر هر ریشه دستار
یا همچو زبرجد گون یك رشته سوزن اندر سر هر سوزن یك لؤلؤی شهوار

آن قطره باران سحرگاهی بنگر — بر طرف گل نا شکفیده بر سیار
همچون سر پستان عروسان پریروی — واندر سر پستان بر شیر آمده هموار
وآن قطره باران که چکد از بر لاله — گردد طرف لاله از آن باران بنگار
پنداری تبخاله خردك بدمیده است — بر گرد عقیق دو لب دلبر عیار
وآن قطره باران که برافتد به گل‌سرخ — چون اشك عروسی است برافتاده برخسار
وآن‌قطره‌باران که برافتد بسر خوید — چون قطره سیمابست افتاده بزنگار
وآن قطره باران که برافتد بگل زرد — گوئی که چکیده است گل زرد بدینار
وآن‌قطره باران که‌چکد بر گل‌خیری — چون قطره می بر لب معشوقه میخوار
وآن‌قطره‌باران که برافتد بسمن برگ — چون نقطه سفید آب بود از بر طومار
وآن قطره باران زبر سوسن کوهی — گوئی که ثریا است براین گنبد دوار
بر برگ گل نسرین آن قطره دیگر — چون قطره‌خوی برزنخ‌لعبت فرخار

باغ و صحنه‌ای که منوچهری در هنگام بهار باین شکل توصیف میکند در روزگار خزان وبرگ ریز درختان شکلی دیگر میگیرد وطراوت برگ‌ها و گل‌ها ازمیان میرود وبجای آن میوه‌های گوناگون برشاخها خودنمائی‌دارند ولطف‌زیبائی دیگری پیدامیکنند. دیدهٔ تیزبین وموشکاف شاعراین غنا وثروت بوستان را چنین توصیف میکند .

چون‌قوس قزح برگ رزان رنگ برنگند
در قوس قزح خوشه انگور گمان است
آبی چو یکی کیسگکی از خز زرد است
در کیسه یکی بیضه کافور کلان است
وندر دل آن بیضه کافور ریاحی
ده نافـه و ده نافگك مشك نهـان است

وآن سیب بکردار یکی مردم بیمار
کز جمله اعضا و تن او را دو رخان است
یك نیمه رخش زرد ودگر نیمه رخش سرخ
اینرا هیجان دم و آنرا یرقان است
وآن نار همیدون بزنی حامله ماند
واندر شکم حامله مشتی پسران است
تا بر نزنی بر زمیش بچه نزاید
چون زاد بچه زادن و مردنش همان است
مادر بچه را تا ز شکم ناید بیرون
بستر نکند، وین نه‌نهانست عیان است
اندر شکم خود بچه را بستر کی زرد
کرده است و بدو در زسر بچه نشان است
انگور بکردار زنی غالیه رنگ است
و او را شکمی همچو یکی غالیه‌دان است
اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل
وین هر سه‌دل او را ز سه پاره ستخوانست
جانرا نشنیدم که بود رنگ ولی جانش
همرنگ یکی لاله که در لاله ستان است
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او
چون بوی خوش غالیه و عنبر و بان است

آنگاه که باد سرد دیماه وزیدن آغاز میکند وابر تیره زمستانی روی دشت و کوه را از برف میپوشدباغ برای استاد دامغانی باز جلوه‌ای نوین پیدا میکند و درختان سپیدپوش زیبائی ولطفی تازه بدست میآورند ، آن زیبائی که مرد جوان‌را برای مشاهده و لذت‌بردن از آن از مشکوی گرم بیرون کشانده بدامان کوهسار

میبرد . شاعرجوان دامغانی از اینهمه زیبائی متأثر است ودرعین آنکه نشاط جوانی را در میان چمن پوشیده از برف جستجو میکند بخاطرش هست که همینکه چهره خورشید بزردی گرائید و بر شانه کوهسارمغرب تکیه کرده در پشت کوه فروخفت مجلسی گرم در مشکوی برپاست کـه درآن آتش افروخته محفل دوستان را گرم خواهد ساخت وشبی فرح انگیز وپر ازخنده وشادمانی او راپذیره خواهدبود. شاعر این کیفیت‌را چنین وصف میکند :

برآمد ز کوه ابر مازندران — چو مار شکنجی و مازاندران
بسان یکی زنگی حامله — شکم کرده هنگام زادن گران
همی زاد این دختر سرسپید — چو پیران فرتوت پنبه سران
جز این ابر و جز مادر زال زر — نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند ازهوا خرد خرد — چوپنبه سپید اندرآن دختران
نشستند زاغان ببالینشان — چنو دایگان سیه معجران
چنان کارگاه سمرقند شد — زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه — چنان زنگیانند کاغذگران
نخرند کاغذ از این بیشتر — نه کاغذفروشان نه کاغذخران
شود کاغذ تازه و تر، خشك — چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این فزون — چو تابند بیش اندران نیران
چو سندان آهنگران گشته یخ — چو آهنگران ابر مازندران
برآید بزیر آن تگرگ از هوا — چنان پتك پولاد آهنگران
چه بهتر ز خرگاه وطارم کنون — بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سر از بیهشی — برآورده آواز خنیا گران
بجوش اندرون دیگ بهمنجنه — بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بزن در سر و ران مرغ — تن با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره بر آویخته — چوخونین ورقهای جوشن وران

شاعر جوان اززادگاه خویش بسوی غزنین که در آن روزگار مرکز دانشمندان وسخن‌سرایان ایران است حرکت میکند . دراین سفر طولانی که بااسب طی‌میشود سخن‌سرای ما از آغاز شامگاهان برپشت مرکوب خویش بعالمی که گرداگرد اوست با دیدگانی بصیر مینگرد و آنگاه بطلوع ستارگان وصورتهای فلکی که یکی پس از دیگری از حاشیه افق مشرق بدر آمده سقف فلك را در مینوردند مینگرد . از آن‌پس مهرجهانتاب را می بیند که گیتی‌را نورانی‌میسازد ولی درپی آن نورافشانی نخستین روزهای زمستانی در پیش است وابر وباران وتگرگ وزمین‌لرزه شاعر را پذیره میشود تاهلال ماه پدیدار گردد وشاعر ازاین طی مراحل دور ودراز خسته و کوفته‌ازاسب فرودآید وسر بربالین آرامش نهد . گوینده مشهودات خودرا ازاینهمه پدیده‌ها اینطور توصیف کرده است :

شبی گیسو فرو هشته بدامن — پلاسین معجر و قیرینه گرزن
بکردار زنی زنگی که هر شب — بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون‌شویش بمردو گشت‌فرتوت — از آن فرزند زادن شد ستروَن
همی بر گشت گرد قطب جدی — چو گرد با بزن مرغ مسمن
دم عقرب بتابید از سر کوه — چنان‌چون‌چشم‌شاهین ازنشیمن
مرا در زیر ران اندر کمیتی — کشنده نی‌و سرکش نی‌و توسن
دمش چون بافته بند بریشم — سمش‌چون زآهن وپولادهاون
سراز البرز برزد قرص خورشید — چوخون آلود دزدی سرزمکمن
بکردار چراغ نیم مرده — که‌هرساعت‌فزون گرددش‌روغن
ز روی بادیه برخاست گردی — که گیتی کرد همچون‌خزادکن
چنان کز روی دریا بامدادان — بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ و ماغ پیکر — یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنان چون‌صد هزاران‌خرمن‌تر — که عمدا برزنی آتش بخرمن
بجستی هرزمان از میغ برقی — که کردی گیتی تاریك روشن

چنان آهنگری کز کوره تنگ
بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر
که موی مردمان کردی چو سوزن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت
که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هرزمانی زنده پیلی
بلرزاند ز رنج پشگان تن
فرو بارید بارانی ز گردون
چنان چون برگ گل بارد بگلشن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو
دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
چو هنگام عزائم زی معزم
بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی
ز روی آسمان ابر معکن
پدید آمد هلال ازجانب کوه
بسان زعفران آلوده محجن
چنان چون دوسر ازهم باز کرده
ز زر مغربی دستاو رنجن
و یا پیراهن نیلی که دارد
ز شعر زرد نیمی زه بدامن

در مطابقه محسوسات با نامحسوس وبرابر ساختن جهان عیان باعالم تصور و پندار شاعر دامغانی چیره‌دستی دارد واینکار را با دقت بسیار تعهد میکند ولی درآنچه باین وصف پیش روی خواننده گذاشته میشود یا درجهان تصورات وپندار صورت میپذیرد بآن درجه از تیزبینی و موشکافی که در توصیفات جهان محسوس هنگام برابرساختن آنها با دیگرپدیده‌های عیان‌داشت کمتر دیده میشود . وباوجود آن درمسمطهای بسیار دل‌انگیز وی باین نوع توصیف زیبا چندین بار برمیخوریم. در توصیف باغ و ابر پر باران چنین میفرماید :

باغ معشوقه بد و عاشق اوبود سحاب
خفته معشوقه وعاشق شده مهجور ومصاب
عاشق از غربت باز آمد باچشم پر آب
دوستکانرا بسر شك مژه بر کرد زخواب
دوستگان دست بر آورد وبدرید نقاب
ازپس پرده برون آمد باروی چو ماه
عاشق ازدور بمعشوق خوداندر نگرید
بخروشیدوخروشش همه گوشی بشنید
آتشی داشت بدل دست زد و دل بدرید
تا بدیده بت اوآتش هجرانش بدید

آب حیوان ز دوچشمش بدوید و بچکید تا برست ازدل وازدیده معشوقه گیاه
همچنین ماه دو سه بر سر بالینش نیافت تا که ناگاه چنین دل بدر بد و بشکافت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت تا دل و دیده باقیش ازاو گرم بساخت
هرچه خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت بشدش کالبد از پرتو خورشید تباه

در توصیفات نوع سوم یعنی آنجا که شاعر نامحسوس را با نامحسوس دیگر برابر میسازد وعرفای بزرگ ایران استادان این نوع توصیف هستند استاد دامغانی که درجوانی چشم ا دیدار عالم صنع فرو بست مجال هنرنمائی پیدا نکرده است وشاید اینگونه توصیف را باید از مردمی انتظار داشت که روزگار جوانی را پشت سر نهاده واز جهان عیان بعالم باطن رو نهاده‌اند وما این شاعر جوان ایرانی را در هنگام دیدار باغ و بوستان و گردش نوروزی را با او در گلگشت بیادمیاوریم تاچنانکه او توصیف میکند ازجوانی طبیعت بهره بر گیریم ونشاط زندگانی درما زیاد شود طبیعتی که اینهمه تازه وطربناك است :

بوستان بانا امروز ببستان بده‌ای
زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای
آستین برزده‌ای دست بگل برزده‌ای
غنچه‌ای چند ازو تازه و نو برچده‌ای
دسته‌ها بسته بشادی برما آمده‌ای
تا نشان آری ما را ز دل افروز بهار
باز گردا کنون و آهسته کشان برسر و روی
آبکی خرد بزن خاك لب جوی بشوی
جامه‌ای بفکن و بر گرد به پیرامن جوی
هر کجا تازه گلی یابی از مهر ببوی
هر کجا یابی زان تازه بنفشه خودروی
همه را دسته کن و بسته کن وپیش من آر

٦

اسدی طوسی

چنانکه قبلا ذکر شد ادبیات توصیفی ایران که در آغاز جلوه گری شعر فارسی بتوصیف مناظر محسوس و آشکار طبیعت میپرداخت و پدیده های روشن را با پدیده های محسوس دیگر برابر میساخت بتدریج درپی مطابقه آثار عیان با نامحسوس میرفت و گوینده در بیان زیبائی‌های جهان صنع با آنچه در خاطر وی بود و از نظر تداعی معانی موج میزد میگریخت و دلربائیها یا زشتی پدیده‌ها را آنچنان وصف نمیکرد که آن پدیده چنانکه بود در برابر شنونده‌مجسم گردد، بلکه نظرش آن بود که‌احساساتی که‌آن منظره درذهن وی بجنبش آورده در ذهن خواننده نیز بوجود آید . چنانکه مثلا در وصف شب‌تیره بیاد اهریمن میافتاد وبدوزخ تنگ وتاریك اندیشه میکرد وبهول ودهشتی که در آن تاریکی‌دردل فرشتگان راه‌می‌یافت توجه داشت .

این طرز مطابقه بین محسوس ونامحسوس طبعاً راه را برای مبالغه و گزافه باز میکرد . این مبالغه ها در بادی امر از نظر تازگی وابداعی که شاعر در بیان آنها بکارمیبرد دل در بر شنونده میگشاد و ویرا بجهانی میبرد که دیگرمحسوسات تنها بصرف آشکار بودن آنها زیبا یا نادلپذیر نبودند بلکه ازآن نظر که باآنچه در جهان‌تصور برای گوینده درجه شدید همان محسوس را نمایش‌میداد نزدیك‌بودند . ساده آنکه میخواست زیبارا زیباتر وزشت‌را نفرت‌انگیزتر جلوه دهد واگردرجهان ظاهر ازآنچه دیده بود زیباتر یا دلفریب‌تر پیدا نمیشدآن درجه کمال را درجهان

باطن جستجو میکرد و چندان در بند آن نبود که اغراق و مبالغه‌ها، تصویرها را از روشنی و وضوح که نماینده هنر نگارگر است میاندازد وچنانکه مسعود سعد سلمان بتعریض درباره گوینده‌ای میگفت :

نقاش چیره‌دست است آن ناخدای ترس عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

یکی از موجباتیکه شعرای قرون بعد از فردوسی ونخستین دسته گویندگان زبردست خراسان را باغراق و مبالغه راهبری میکرد شاید آن بود که میدیدند پدیده‌های حیات همه زیبائی یا هول‌انگیزی ظاهری خود را با نگارگری استادان نخستین آشکار ساخته است و برای آنکه بیان همان پدیده نیروی ذوقی و توانائی ادبی آنها را نمایش دهد وسخنشان از نعمت ابداع بهره‌مند باشد میخواستند از فراخنای جهان اندیشه برای کلمات و الفاظ مدد بگیرند و برای تعبیرات ازعالم نامحسوس توشه و توان بدست آورند. بجای وصف شب که فردوسی بزرگ در آغاز داستان بیژن ومنیژه ساخته واگر دریکی دو بیت بمبالغه پرداخته است بازآن شب تیره‌ای را که شاعر بزرگ در آن دچار شکنجه بیخوابی شده است در برابر خود مشاهده میکنیم، ابونصر علی اسدی که از زادگاه فردوسی و از بزرگان ادب فارسی است شبی را که از شدت تاریکی فریادی که از دولب مرد بیرون میآید راه رسیدن بگوش شنونده را گم میکند چنین توصیف میکند :

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش بر هم سیاهی پذیر چو موج از بر موج دریای قیر
چو هندو بغار اندر اندوده روی سیه جامه وز رخ فرو هشته موی
چنان تیره گیتی که ازلب خروش زبس تیرگی، ره نبردی بگوش
تو گفتی جهان دوزخی بود تار بهر گوشه دیو اندر او صدهزار
از انگشت بدشان همه پیرهن دهان باد تاریك و دود از دهن
زمین را که از خار دیدار نه زمانرا ره و روی رفتار نه
بزندان شب در ببند آفتاب فرو هشته بردیده‌ها پرده خواب

فرشته گرفته ز بس بیم پاس | پری درنهیب اهرمن در هراس
بسان تنی بی روان بد زمین | هوا چون دژم سو کئی دل غمین
چو خم کرده چوگانی ازسیم ماه | درآن خم پدیدار گوئی سیاه
تو گفتی سپهر آینه است از فراز | ستاره در او چشم زنگیست باز

بجای رخش که تن پیلوار رستم‌را بآسانی وچالاکی‌میکشد وشیهه او شیران را بهراس میآورد و فردوسی آنرا چنان توصیف میکند که‌آن حیوان کوه‌پیکر در برابر ما جان میگیرد اسدی در وصف اسب گرشاسب پهلوان ایرانی میگوید آنقدر چست‌وتیزپای بود که اگردرشب ازجای میجنبید بروز گذشته‌میرسید . توصیف‌اسب اسدی چنین است :

یکی دشت پیمای برنده راغ | بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سیه چشم و گیسوخشن مشك دم | پری پوی وآهو تك و گورسم
که اندام ومه‌تازش وچرخ گرد | زمین کوب و دریابرو ره نورد
از اندیشه دل سبك پوی تر | ز رای خردمند ره جوی تر
چوشب بد ولیکن چو بشتافتی | بتك روز بگذشته دریافتی
چو برآب جستی چو بر کوه‌راه | بروز ازخورافزون‌بدی شب‌زماه
براومژده برچون‌ره‌اندر گرفت | جهان گفتی از بادتك بر گرفت
چنان شد میان هوا تیز پوی | که‌چوگان‌بدش دشت وخورشید گوی
همی‌جست چون‌تیر ورفتار تیر | ز نعلش زمین چون زبادآ بگیر

این طرز توصیف را ابو منصور قطران تبریزی نیز با هنرمندی بسیار دنبال میکند و مسئله برابر ساختن محسوس با نا محسوس اساس هنراوست . اما ازچشم تیزبین و موشکاف این سخن سرای تبریزی که بجهان حیات مینگرد چیزی پنهان نمیماند ودرتوصیف بهار یازمستان وخزان با گلها وبرف وباد سردآبان‌ماهی ملاعبه بسیار.دارد مانندآنکه گلها را ازپیش روی خویش پراکنده ساخته وبرف با عارض شکسته وباد با موی سپید وسیاه وی ببازی مشغول است .

سخن‌سرای دری زبان آذربایجان آغاز بهاررا چنین میستاید :

مشك و عبیر بارد بر گلستان شمال | در و عقیق کارد در بوستان هوا
بر نیلگون بنفشه فشاند شکوفه باد | همچون ستارگان زبر نیلگون سما
پیش از همه گلی گل رعنا نموده روی | یك رویش از نشاط ودگر رویش از عنا
روئی‌چوروی‌عاشق‌وروئی‌چوروی‌دوست | این برده رنگ بسد وآن لون کهربا
چون طفل هندوان نگران اندر آینه | زاغان همی کنند بحوض اندر آشنا
خیری چو روی عاشق بیچاره از فراق | لاله چو روی دلبر میخواره از حیا
تابان چو نار دانه سرخ از برپرند | بیجاده رنگ لاله ز پیروزه گون گیا

همینکه برگها رو بزردی مینهند و باد خزانی وزیدن آغاز میکند بوستان رنگی دیگر میگیرد وبجای آن هوای نوازنده ولطیف، خنده برلب‌غنچه‌ها افسرده میشود ، قطران در مشاهده منظره نوین باغ بطبع آزمائی میپردازد. اما میان خزان قطران با خزان منوچهری این تفاوت هست که برای منوچهری برگ ریز وابر و باران آبان ویرا بخرگاه‌و طارم ومحفل دوستان میکشاند وبشادی و طربنا کی شب را بروز میآورند ولی برای قطران خزان حکایت از بیداد باد سرد وناله زاغان‌بد آوازمیکند ویك‌سکون واندوهی صفه مصفای باغ‌را فراگرفته‌است که خواه‌ناخواه درنهاد خود شاعر نیزاثر میگذارد وتشبیهاتی که ذوق ویرا می‌فریبد آمیخته باتیرگی و کدورت و اندوهی نادلپذیراست .

خزان‌ربود زبستان هرآن نگار که‌بود | هوا خشن شد و کهسارخشك وآب کبود
نگارهـای نو آئین ز گلستان بسترد | پرنده‌های بهاری ز بوستان بربود
زگله‌های بهاری نه‌بوی ماند ونه‌رنگ | ز حله‌های خزانی نه‌تار ماند و نه پود
نهفته باد پدیدار گشت وگل بنهفت | غنوده‌نرگس‌بیدار گشت وگل بغنود
لباس گردون مانند چادر ترساست | فراش هامون مانند طیلسان یهود
درست گوئی کردند نار وسیب نبرد | ز زخم برتن هر دو جگر ز غم بشخود
ز درد سیب دل نارگشت خون آکند | ز زخم نار رخ سیب گشت خون‌آدلو

چو سوگوار بد اندیش میر ، نیلوفر درآب غرقه ورخساره زرد وجامه کبود

نکته‌ای که در هنگام شرح ادبیات توصیفی باید بخاطر داشت اینست که چون توجه سخن گستر بمشهودات ومحسوسات درهنگام وصف شدید است اورا با وقار و سکون و ترتیب و تنظیمی که در کمون اشیاء است مأنوس میکند و همچنین توجه شدید بحیات اعتیادی یك نحو حزن و خولیائی بوجود میآورد که زیبائیهای طبیعت را چیزی جز یك تحول و تغییر مکرر که پایانش زشتی و نا دلپذیری است نمی‌بیند وحتی از دیدار گل و شکوفه‌و باران ملایم اردی بهشتی به‌برگ ریز باغ و بوستان میگراید و قهقهه کبك ونغمه مرغان نواگر را ناله گرفتارانی میشناسد که درتلاش رهائی از شکنجه‌های حیات و گرسنگی وبر باد رفتن آشیان خویش هستند . این حزن جانکاه یا دراثر عشق وپای بستی گوینده‌است که به‌بیوفائی یاران وناکامی منجر گشته، یاازآن روی که پیری و گذشت ایام بر قامت مرد جوان که مست فریبائیهای ظاهری جهان صنع بوده خم آورده استودیگر در وی آن توان وعلاقه‌نیست که باجوانی ولطف منظر گیتی درآمیزد وباآنها دمساز ومأنوس باشد .

ادموند اسپنسر شاعر بزرگ انگلیسی درمنظومه معروف خویش بنام «گاهنامه شبانان» چوپان جوانی را وصف میکند که دلش‌در گرو ماهروئی بیوفا وفراموشکار است وهنگامی که گله‌خویش‌را برای چرا بدامان کوهسارمیبرد صبح فرخنده بهاری را ماتم گرفته وافسرده می‌بیند ونکهت گلهامشام جانش راآزار میدهد . در مثنوی معروف میرزا نصیر اصفهانی بنام «جوان وپیر» که درسده گذشته ساخته شده‌است نیز همین حال‌را درجوانی دلباخته مشاهده میکنیم که هرچندپیری زنده دل ویرابلذت بردن اززندگانی‌وشادمانی وشرکت‌درجشن طبیعت درفصل بهار که‌هنگام جنبش‌نامیه است دعوت میکند و بساط منقش چمن وبوستان راکه پیش روی آنها گسترده است بوی نشان میدهد دل نامراد جوان باز نمیشود و خاطرش نمیگشاید ودر همه چیز یکنوع تیرگی ورنج آشکار واندوه ناامیدی‌می‌بیند ورنگ وتناسب که درهمه‌جا در اثراعتدال هوا پدیدار است برای او غم‌انگیز و کسالت‌آور است .

نظیر این حال در ایام جوانی درشیراز دریکی از روزهای خوش بهار که با دوستان یکدل درباغی پوشیده از شکوفه بسر برده بودیم برای من نیزپیش آمد. کمی پیش از پایان آنروز خجسته دوستان بساط شادمانی را در کنار جویبار و میان بنفشه‌های خودرو گسترده وبا خنده و شوخی وقت را بریاران خوش میداشتند . در آن هنگام ابری سیاه وپرپشت که از کوهسار جنوب بالا میآمد بتدریج برفرازباغ رسید. ابرچندان از زمین فاصله نداشت وبا برق ورعد همراه بود وپیچ وتاب بسیار میخورد چنانکه به‌تیغ درختان ملامسه داشت و گاهی پرستوهائی که از زیر آن باشیانه‌هامیشتافتند دیده میشدند ودرست این‌دوبیت قاآنی‌شیرازی رابخاطرمیآورد که گفته بود :

چو دودی بر هوا رفته چو دیوی مست و آشفته
زده پس در نـا سفته ز مستی خیره بـر خـارا
چو روی زنگیان تیره چو چشم اهـرمن خیره
شده گفتی همه چیره بمغـزش علت سودا

من که دل در برم از آن جنب وجوش ابر بهیجان آمده بود گفتم «مانند آنست که ابرها میرقصند» ولی دوستی‌غم‌زده وسر بفکر فرو برده سری برداشت و نگاهی بقبه‌تاریك فلك انداخته گفت« اشتباه‌میکنی . آسمان گریه میکند!»این‌همان کیفیت است که یك پدیده را برای دو نفر بدو شکل متضاد بجلوه گری میاندازد وآن غمی را که بآن اشاره شد در دیدارمناظرصنع شدیدتر میسازد .

یکی از بزرگترین سخن سرایان تیزبین وموشکاف سده پنجم هجری‌ایران حکیم ناصرخسروقبادیانی نمونه بسیاربارز این طرزتوجه بجهان حیات وپدیده‌های طبیعی است . غم و بدبینی که از اشعار این گوینده بسیار چیره دست وزبان‌آور در هنگام توصیف عالم طبیعت آشکار است جهات گوناگون دارد : نخست ازآنرو که این گوینده بزرگ ازنظر عقیده دینی خود و کوششی که برای تبلیغ آن بدیگران داشت همه نیروی خلاقه خودرا صرف بیان آن عقاید و دادن پند واندرز وراهنمائی

وارشاد دیگران بسوی جهان باقی وپایدارمیکرد وظواهر جهان وجود را زود گذر میدید وشایسته دلبستگی نمیدانست. دوم از آن نظر که دراثرهمان عقاید از یاران ومرزوبوم خویش دور افتاده پس‌از سرگردانی بسیار در دره یمکان بدخشان بطور گمنام و ناشناس روز میگذرانید وطبعاً در چنین وضعی دل در برش از دیدار مناظر زیبای طبیعت نمیگشاد. سوم آنکه پس‌ازمسافرتهای دور ودراز وقتی دراین دره دور ازآشنایان گوشه گیری اختیار کرده بود سالهای عمرش ازشصت گذشته بود ودراین سن آن علاقه و ولعی راکه جوانان بدیدارمناظر زیبادارند نداشت وآنچه رامیدید نمودارپایان زندگی وآنچه را میشنیدنهیب فرا رسیدن واپسین روز حیات می‌یافت. باوصف‌این‌همه، نیروی بیان‌این‌سخن گستربزرگ‌چیره‌دست‌در برابرساختن محسوس با نامحسوس که در وصف مناظر بکار میبرد ما را بعالمی میبرد که هرچند پایانش به‌تباهی وزشتی میکشد درحالت فعلیت‌زیبا وطرب‌انگیز ونوازشگراست. ناصر بهار را چنین وصف میکند:

جهان‌را دگرگونه شد کاروبارش — برو مهربان گشت صورت‌نگارش
بدیبا بپوشید نوروز رویش — بلؤلؤ بشست ابر گرد از عذارش
به نیسان همی کرته سبز پوشد — درختی که آبان‌برون کرد ازارش
گهی در بارد گهی عذر خواهد — همان ابر بدخوی کافور بارش
پر از حلقه شد زلفك مشك بیدش — پر از در شهوار شد گوشوارش
بصحرا بگسترد نیسان بساطی — که یاقوت پودست‌وپیروزه تارش
چرا گرموحد نگشته است گلبن — چنین در بهشت است بال وقرارش
وگر آتش است اندر ابر بهاری — چرا آب ناب است برما شرارش
سوی بوستانش فرستاده دریا — بدست صبا داده گردون مهارش
که‌دیده‌است‌هرگز‌چنین‌کاروانی — که جز قطره باری ندارد قطارش
بسال نوایدون شد آن سالخورده — که‌برخاست‌ازهرسوئی‌خواستارش
چوحورا که‌آراست این پیرزن‌را — همانکس که آراست پیرار وپارش

کناره کند زو خردمند مـردم نگیرد مگر جاهل اندر کنارش

فصل خزان و برگ ریز باغ و بوستان که بادوران پیری این شاعر دانشمند ستم کشیده و دربدر ساز گارتر است در نظر وی چنین است :

چون گشت جهان‌را دگر احوال عیانیش زیرا کـه بگسترد خزان راز نهانیش
بـر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش
تا زاغ بباغ اندر بگشاد فصاحت بـر بست زبان بلبل از لحن اغـانیش
شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان وز آب روان شرمش بـربود روانیش
چون زر مزور نگر آن لعل بدخشیش چون چادر کازر نگر آن برد یمانیش
بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون چون پیر که یادآید از روز جوانیش
خورشید بپوشد زغمش پیرهن خز اینست همیشه سلب خوب خزانیش
بنگر بستاره کـه بتازد ز پس دیـو چون زر گدازیده که برقیرچگانیش
پروین بچه ماند بیکی دسته نرگس یا نسترن تازه کـه بـر سبزه نشانیش
وین دهر دونده بیکی مرکب ماند کز کار نیاسایـد هـر چند دوانیش
بیحاصل و مکار جهان است پر از غدر باید که چو مکار بخواندت برانیش
گیتی است یکی بنده بدخوت‌مخوانش زیرا زتو بد خو بگریزد چو بخوانیش
آنست خردمند کـه جز بر طلب فضل ضایع نشود یك نفس از عمر زمـانیش

۷

سخن سرای گنجه

ادبیات توصیفی ایران در سده ششم هجری باوج کمال خود میرسد زیرا یکی از بزرگترین سخن‌آور آن داستانسرای ایران نظامی گنجوی ذوق خداداد و طبع هنرمند وکار کشته خویشرا بوصف پدیده‌های صنع و نمایش مناظری که در برابر وی درتمامی ایام نمودار گشته میپردازد و کلك سحر آفرینش درهنگام توصیف روانی و چالاکی اسبان تیز تك میگیرد و پهنه معانی را بآسانی در مینوردد و هرگزاز فرازونشیب‌هائی که دربرابروی پدید میآیداین‌اسب‌رونده نمیرمد و لغزش نمیگیرد .

کار مهم‌نظامی پرداختن داستان است. دراین داستانهای معروف که قرنهامردم ایران را بطرب‌آورده وقایع و اشخاص و مناظر پی در پی عوض میشوندو هریك از آنها فرصتی بدست گوینده سخن پرداز برای توصیف و تشریح جزئیات فراهم میکند . نظامی هیچ یك از این فرصتها را ضایع نمیکند و همه‌جا با هوشیاری ونازك بینی بسیار بهنرنمائی میپردازد و جزئیات مناظر و وقایع و قیافه و قامت و رفتار اشخاص داستان از نظرش‌پنهان نمیماند و دراثر همین توجه‌بجزئیات ساخته انگشت هنرمند و خامه افسونگر او از نعمت کمال که زیبنده‌آثار خالد و جاودانی ابدی است برخوردار است .

درتوصیفهای استاد گنجه‌چند نکته‌را باید درنظر آورد: نخست آنکه داستانهای

او همیشه در باب وقایع و حوادثی است که در برابر مردم متنعم و صاحب دستگاه پیش میآید چنانکه شیرین دختر فرمانروای ارمنستان و لیلی از خانواده بسیار محتشم است و دیگر اشخاص داستانها و عروسان حکایات او از سران صاحب دستگاه هستند ودر نشست و برخاست وانتخاب محل رامش و برگزار کردن مجالس شادمانی وطرب یا هنگام سوك و ماتم یك نحوتهذب و وقار ووارستگی محتشمانه دارد و باغ وبوستان و شکارگاه یا محفل بزم و سرورشان پاکیزه وبی گرد و غبار و شسته و روفته است . در باغهای استاد گنجه مثلا یك سیب کرم خورده یا یك شاخه شکسته و یك بنفشه پژمرده و بی رنگ وبوی یافت نمیشود. بارانی که بر چمنها فرود میآید جز مروارید آبدار و گران قیمت چیزی بر ریاحین نثار نمیکند و سیل غران که کلبه مرد دهقان را خراب میکندوهمه جا را با گل ولای انباشته میسازدو بر آن باغها و مرغزارها گذر ندارد این تجمل وغنا در همه چیزحتی درانداد عریان دوشیزگان طناز که تن را در آب چشمه سار از گردوغبار راه میشویندو جز فوطه ای و گیسوانی برای پوشاندن بدن ازچشم نامحرمان باخود ندارندمشهود است . چنانکه در توصیف شیرین که یکه وتنها از ارمنستان برای دیدار خسرو بایران میشتابد و در عرض راه در چشمه ای باب تنی میپردازد این حشمت و تنعم هویداست و سخن سرای بزرگ گنجه چنین بنگارگری میپردازد .

سپیده دم چو سر برزد سپیدی	سیاهی خواند حرف نا امیدی
هزاران نرگس ازچرخ جهانگرد	فروشد تا برآمد یك گل زرد
شتابان کرد شیرین بارگی را	بتلخی داد جان یکبارگی را
پدیدآمد چو مینو مرغزاری	دراو چون آب حیوان چشمه ساری
ز رنج راه بود اندام خسته	غبار از پای تا سر بر نشسته
فرود آمد بیگسو بارگی بست	ره اندیشه بر نظارگی بست
چوقصد چشمه کرد آن چشمه نور	فلك راآب در چشم آمد از دور

سهیل از شعر شکر گون بر آورد		نفیر از شعری گردون بر آورد
پرندی آسمان گون بر میان زد		شد اندر آب و آتش برجهان زد
حصارش نیل شد یعنی شبانگاه		به چرخ نیلگون سر برزد آنماه
تن سیمینش میغلطید در آب		چو غلطد قاقمی برروی سنجاب
عجب باشد که گل راچشمه شوید		غلط گفتم که گل بر چشمه روید
درآب انداخته از گیسوان شست		نه ماهی بلکه ماه‌آورده در دست
ز مشك آرایش کافور کرده		ز کافورش جهان کافور خورده
درآب نیلگون چون گل نشسته		پرندی نیلگون تا ناف بسته
همه چشمه ز جسم آن گل اندام		گل بادام و در گل مغز بادام

نکته دوم آنست که گوینده بزرگ برای نمایش پدیده‌های طبیعی به‌تشبیهات و استعاراتی میپردازد که هرچند بیشتر ازجهان محسوس بر گزیده شده ولی گذشته از آن از توصیف خواص دیگر محسوسات که پدیده با آن مانند گشته هرچند ارتباط‌مستقیم با آن‌پدیده نداشته باشدخودداری‌ندارد و از همین جهت در ابیاتی که از خامه‌این بزم‌آرای چیره‌دست برصفحات داستانهایش فروچکیده یك دریا معنی‌خفته است که توجه‌به‌تمام‌آنهادر نظر نخست دشوار است و بمرور و مطالعه مجدد نیازمند است‌تا رازی که در کلمات اوپنهان است آشکارشود . مثلاآنگاه که دندانهای دلبندی رابمرواریدهای آبدار تشبیه میکندفراموش نمیکند که دریکدانه یا دریتیم از سایر مرواریدهانایابترو گرانبهاتراست‌و گاهی گوهرفروشان‌بآن قیمتی‌نمیتوانند گذاشت و این یادآوری یا تداعی معانی بخاطر آن است که وجود سی‌ودو دندان درخشان و بدون لکه که هریك دری یکتاست از حیث لطف وقدر وبها تاچه درجه گرانقدر و مورد اعجاب تواند بود .

درتوصیف شبدیز، اسب شیرین، و تیزپوئی و تکاوری او فراموش‌نمیکند که پای‌بنداسب زنجیری ازطلاست که اگرمانندآهن‌محکم نیست از نظر علاقه‌خداوند اسب براهوار بادپیماچیزی کمتر از پای‌بند زرین سزاوارآن‌نخواهد بود .

بر آخور بسته دارد ره‌نوردی — کزاو در تك نیابد بادگردی
سبق برده ز وهم فیلسوفان — چو مرغابی نترسد زآب وطوفان
بیك صفرا که بر خورشید رانده — فلك را هفت میدان باز مانده
بگاه کوه گردی آهنین سم — گه دریا بریدن خیزران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار — چوشب کارآگه وچون صبح بیدار
نهاده نام آن شبرنگ شبدیز — براو عاشق‌تر از مرغ شباویز
یکی زنجیر زر پیوسته دارد — بدان زنجیر پایش بسته دارد

دروصف شمایل لیلی که ازدوران خردی گذشته بآغاز دوران شباب‌دوشیزگی رسیده کلك خیال پرست و زیبائی شناس نظامی رقاصی میکند ونقشهای شگفت‌پدید میآورد . تاصورت لیلی دربرابر ما جان میگیرد اما گرداگرد این زیباروی‌دلباخته آنچه برای‌تشبیه بکاررفته دیده میشوند که هریك بحساب خود قدر ومنزلتی دارند واحیاناً مارا ازتوجه‌بشمایل لیلی دور ساخته بخود نگران میسازند .

سر دفتر آیت نکوئی — شاهنشه ملك خوبروئی
رشك رخ ماه آسمانی — رنج دل سرو بوستانی
محراب نماز بت پرستان — قندیل سرای وسرو بستان
پیرایه گر پرند پوشان — سرمایه ده شکر فروشان
سیراب گلش پیاله در دست — از غنچه نوبری برون جست
سرو سهیش کشیده تر شد — میگون رطبش رسیده تر شد
میرست بباغ دلفروزی — میکرد بغمزه خلق سوزی
از آهوی چشم نافه وارش — هم نافه هم آهوان شکارش
وز حلقه زلف وقت نخجیر — بر گردن شیر بست زنجیر
ازچهره گل‌ازلب‌انگبین کرد — کان دید طبرزد آفرین کرد
زلفش ره بوسه خواه میرفت — مژگانش خدا دهاد میگفت
قدش چو کشیده زاد سروی — رویش چو بسرو بر تذروی

لبهاش که خنده بر شکر زد   انگشت کشیده بر طبر زد

در توصیف پدیده‌های دیگر مانند صبح و شب و بهار و خزان و هزاران نقش بدیع دیگر افسانه سرای گنجه را استادی مسلم است و هرچه توصیف میکند باهمان دقت نظر و موشکافی ویژه خود با تشبیهات نغز و دل‌انگیز فاخر ومهذب‌وآراسته زیب وزینت یافته است اما آنهمه پدیده ها را از چشم مردمیکه‌خداوندان جاه‌ومال‌ند میبیند وبآنچه بادیه نشینان عرب یا چوپانان و کشت ورزان دیار مابدان محشورند چندان توجهی ندارد . بهاری با برکت و نوازشگر بوستان را پیرایه زیبا وخلعت اردیبهشت میپوشد اما در این‌بوستان شیرین ومعاشران وندیمان او بگشت و گذار مشغولند و دختری ساده وبی‌پیرایه‌روستائی‌از آن جا نمیگذرد و از گلهای پرنکهت گلزاری برای خویش دسته نمی‌بندد .

چو پیر سبز پوش آسمانی   ز سبزه برکشد بیخ جوانی
جوانان را و پیران را دگربار   بسر سبزی درآرد سرخ گلزار
گل ازگل تخت‌کاوسی برآرد   بنفشه پر طاوسی برآرد
بسامرغاکه‌عشق‌آوازه گردد   بسا عشق‌کهن کان تازه گردد
چوخرم شدبشیرین جان‌خسرو   جهان میکرد عهد خرمی نو
گل ازشادی علم در باغ میزد   سپاه فاخته بر زاغ میزد
سمن ساقی‌ونرگس جام دردست   بنفشه در خمار وسرخ گل‌مست
شمال انگیخته هر سو خروشی   زده برگاو چشمی پیلگوشی
سهی سرو از چمن قامت‌کشیده   ز عشق لاله پیراهن دریده
بنفشه تاب زلف افکنده بردوش   گشاده باد نسرین را بناگوش
هوا برسبزه گوهرها گسسته   زمرد را بمروارید بسته
نموده ناف خاك آبستنی‌ها   ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها
غزال شیرمست از دلنوازی   بگرد سبزه با مادر ببازی
تذروان بر ریاحین پر فشانده   ریاحین در تذروان پر نشانده

ز هر شاخی شکفته نوبهاری
گرفته هر گلی بر کف نثاری

خرامان خسرووشیرین‌شب‌وروز
بهر نزهت‌گهی شاد ودل افروز

بهار لیلی نیز از فروردین ماه شیرین پای کم ندارد و در صحرای سوزان عربستان بادمشکبیز بهاری خیمه لیلی را از نکهت گل وبوی بنفشه معطرمیسازد .

چون پرده کشید گل بصحرا
شد خـاك بروی گل مطرا

خندید شکوفه بـر درختان
چون سکه بروی نیك بختان

از لاله سرخ و از گل زرد
گیتی علم دورنگ بر کرد

از برگ و نوا بباغ و بستان
با برگ و نوا هزار دستان

شادابی سبزه‌های نـو خیز
از لؤلؤی تر زمرد انگیز

لاله ز ورق فشانده شنگرف
کافتاده سیاهیش بدان حرف

زلـفین بنفشه از درازی
در پای فتاده وقت بازی

غنچه کمر استوار میکـرد
پیکان کشیی ز خار میکرد

گل یافت ستبرق حریـری
شد بـاد بگوشواره گیری

نیلوفر از آفتاب گلرنگ
بـر آب سپر فکند بی جنگ

سنبل سر نـافه باز کرده
گل دست بدو دراز کرده

شمشاد بجعد شانه کـردن
گلنار به نـار دانه کردن

خورشید ز قطره‌های بـاده
خون از رگ ارغوان گشاده

گل دیده ببوس باز میکرد
چون مثل ندید ناز میکرد

هـر فاخته بـر سر چناری
در زمزمهٔ حـدیث یـاری

در فصل گلی چنین همایون
لیلی ز وثـاق رفت بیرون

ماه سوم بهار در شرفنامه نیز بر جهان وجود نعمت میباشد وبر فرق ریاحین گوهرهای آبدار نثار مینماید اما پهنه‌ای که موکب بهاز در آن بفرمانروائی نشسته بسیار وسیع است که‌در آن گوزنان‌وآهوان‌رانیزمجال‌تکاپوی‌وتمتع ازاین‌همه‌زیبائی آفرینش فراهم است .

زبار گران خوشه خم گشته بود
تك و تاب ونخجیر کم گشته بود
ز برق آمده ابر نیسان بجوش
بـر آورده تندر بتندی خروش
رگ رستنی در زمین گشته سخت
برقص آمده بـر گهای درخت
دو نوباوه هم تود و هم برگ تود
ز حلوا و ابریشم آورده سـود
زمین چون زر و آب چون لاجورد
چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد
گره بـر کمر بر زده ساق جو
رسیـده بـدهقـان درود درو
شکم کرده آهوی صحرا بزرگ
برو تیزتر گشته دندان گرگ
پی گور چـون زهرهٔ گاو سست
گوزن از بیابـان ره کوه جست
ز نـوزادن آهـوان سـره
جهان در جهان یکسر آهو بره

درداستانهای غنائی بهمانگونه که دروصف دلانگیزی بهارو طراوت صبحگاهان برای سخن‌پرداز فرصت‌های بسیارفراهم میشود درهنگام سوك وماتم ومرگ عزیزان نیز همان پدیده‌های طبیعی اندوهگین و گرفته خاطر میشوند و گل چهره میخراشد و فاخته ناله حزن‌انگیز برمیآورد . استاد بزم‌آرای گنجه در این هنگامه‌ها از بهار در میگذردو بتوصیف خزان و برگ ریز باغ و بوستان میپردازد تا با سوگ وناله غمگساران بشری هم‌آهنگی پدید آید ، چنانکه در هنگامه مرگ لیلی خزان را چنین توصیف میکند .

شرط است که وقت برگ‌ریزان
خونابه شود ز برگ ریزان
خونی که بود درون هر شاخ
بیرون چکد ازمسام سوراخ
قـارورهٔ آب سـرد گردد
رخسـارهٔ بـاغ زرد گردد
شـاخ آبلهٔ هـلاك یـابد
زر جوید برگ و خاك یابـد
نـرگس بجمازه برنهدرخت
شمشاد در افتـد از سر تخت
سیمای سمن شکست گیرد
گل نـامهٔ غم بدست گیرد
چون باد مخالف آید از دور
افتادن بـرگ هست معذور
انـداخته هندوی کـدیور
زنگی بچگان تـرك را سر

سیب از زنخی بدان نگونی | برنار زنخ زنان که چونی
نار از جگر کفیدهٔ خویش | خونابه چکانده بـر دل ریش
بر پسته که شد دهن دریده | عناب بدور لـب گزیـده
در معرکـه چنین خزانی | شد زخم رسیده گلستـانی
لیلی ز سریـر سربـلندی | افتاد بچـاه درد مندی
شد چشم زده بهار باغش | زد باد طپانچه بر چراغش
گرمای تموز ژاله را برد | باد آمد و برگ لاله را برد

و این ماتم در مرگ شیرین نیز پراندوه‌تر و غم‌انگیزتر جلوه میکند و من سطری چند از آن توصیف را خیر ختام این مقالت قرار میدهم:

غباری بردمیده از راه بیداد | شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد
بر آمد ابری از دریای اندوه | فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت بادی تند برخاست | هوا را کرد باخاك زمین راست

۸

سنائی غزنوی و معاصران او

ادبیات توصیفی ایران ازسده ششم تا نیمه نخستین سده سیزدهم یعنی تا یکصد سال پیش نسبت بسده‌های قبلی تفاوت واختلاف آشکاری پیدامیکند که میتوان بخش بزرگ آن اختلافات را تحت عنوان سبك نموداری یا آنچه اروپائیها بآن سمبولیك نام میدهند خلاصه کرد.

برای روشن شدن این بیان باید بچند وجه اختلاف که در این دوره نسبت بدوره‌های پیشین مشهود است اشاره کرد. نخست آنکه درپدیده‌های طبیعت که ذوق شاعررا متأثر میکند تنوع مخصوص و آشکاری مشاهده نمیشود یعنی آثار تازه‌ای ذهن سخن‌سرایان رابخود متوجه نمیکند.

بهار وخزان وزمستان باغ وبوستان وپرندگان نواگر که باز همان فاخته وبلبل هستند و گاهی تذرودراج وطاوس نیز بآنها اضافه میشوند در صحن گلگشت بنواگری‌میپردازند وذهن گویندگان را بخود مشغول میدارند. شب وروزوخورشید وماه‌وستارگان آسمان یعنی صورفلکی و کهکشان بجلوه گری‌مشغولند و گویندگان که‌اثر ذوق تیز ودیده موشکاف گویندگان سلف را درپیش روی خویش دارند از تشریح جزئیات لطف و زیبائی این آثار طبیعی‌چنانکه آن مناظر دربرابرمامجسم گردد پرهیزدارند و مانند آنست که این پدیده‌ها را عادی و مأنوس یافته و دیگر آنهارا سزاوارشرح وتوصیف نمیدانند. درعوض این پدیده‌هارا نمودارجهان‌تأثرات وعوالم باطنی میشناسند وبتوصیف آن عوالم وتأثرات میپردازند. مثلا بلبل ازحیث

جثه کوچك ورنگ‌خاکی‌وچهچه دل‌انگیزی که در بهار برای خواندن‌جفت‌خویش ازنای کوچك خویش بر میآورد مـورد توجه نیست بلکه از همان نظر که نمودار دلبستگی وعشق افروخته آدمی است وصف میشود وپروانه ازنظر آن رنگ‌آمیزی دلپذیری که طبیعت درباره وی بکاربسته و گردشی که صبحگاهان بهار روی گلهای چمن‌میکند ذوق گوینده را نمی‌فریبد بلکه بخاطر آنکه خود را درعشقی که‌بشمع افروخته دارد میسوزاندومانند عاشقان بزرگ روزگار جان را پای معشوقه‌بی‌اعتنا قربانی‌میکند شایسته‌توصیف میشود ودیگرپروانه آن حشره کوچك و کرمك بالدار نیست بلکه نماینده عشق ملتهب و گدازنده آدمی میشود. چنانکه افصح‌المتکلمین سعدی شیرازی در بـوستان خویش کیفیت این نمودار را چنین توصیف کرده است :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گربسوزم‌رواست — ترا گریه وسوز وزاری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من — برفت انگبین جـان شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود — چو فـرهادم آتش بسر میرود
همیگفت و هر لحظه سیلاب درد — فـرو می‌دویدش برخسار زرد
که‌ای مدعی عشق کار تو نیست — که‌نه صبرداری نه یارای زیست
توبگریزی ازپیش یك‌شعله‌خام — من استاده‌ام تا بسوزم تمـام
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت — مرا بین که ازپای تاسر بسوخت
نـرفته ز شب همچنان بهره‌ای — که نا گه بکشتش پریچهره‌ای
همی گفت ومیرفت دودش بسر — چنین است پایان عشق ای پسر
مکن گریه‌بر گور مقتول‌دوست — برو خرمی کن که مقبول اوست

در توصیف چهره و قامت نازنینان و زیبارخان نیز همین اعراض از بیان جزئیات چهره ورنگ رخسار وتناسب اندام وخرام پرازطنازی ودلفریبی و رویهم نمایش آنچه ازنظر زیبائی ولطافت سزاوار توجه است و گزیر به توصیفاتی که در

جهان پندار قابل درك است و نمونه‌ای درعالم ظاهرندارد مشهود است تا آنجا که شمایل دلبندان درجهان شعرمانند همان تصویرهائی میشود که نقاشان دیار ما از زیبا رخان میکشیدند که هرچند از کمال هنرمندی مایه‌ور بود ولی‌در عالم‌خارج و جهان عیان بهیچ آفریده‌ای شباهت نداشت وتنها نمودار آن زیبائی‌بود که نقاش‌در فراخنای اندیشه تصور میکرد. این همان کیفیتی است که استاد سخن سرای گنجه اززبان شاپور نقاش بشیرین میگفت.

هرآن صورت که صورتگر نگارد — نشان دارد و لیکن جان ندارد
مرا صورتگری آموختستند — قبای جان دگر جا دوختستند

با وصف آنچه گفته شد سخن گستران بزرگ دیار ما گاهی در بیان همان پدیده‌هائی که استادان سلف با آن روانی ودل‌انگیزی توصیف کرده‌اند با مهارت‌و هنرمندی بسیارطبع سرشار خویشرا میآزمایند ودراین‌هنرعظمتی‌مخصوص‌است زیرا آنگاه که سرمشق استادی دربرابر است بوجودآوردن شعری که تاب‌برابری‌باآن بیاورد بسیار دشوار است.سید حسن غزنوی مشهور به اشرف یکی از فصیحترین شاعران سده ششم این نکته را دربسیاری ازقصاید غرای خویش نشان داده است و درتوصیفاتی که ازبهار وخزان وسایر پدیده‌های طبیعت ازذوق هنرمندوی تراوش کرده‌است‌این هنرمندی آشکار است: باین بهاریه توجه بفرمائید.

هم اکنون باز نقاش طبیعی خامه برگیرد
زصنع عالم آرایش جهان زیب دگر گیرد
گهی بر دوش ابر تیره زنگاری زره بافد
گهی از لاله تیغ کوه شنگرفی سپر گیرد
سحاب پر زنم چشم نبی بی سپر گردد
نسیم صبحدم رسم رسول بی پدر گردد
صبا نقاش و عطار است پنداری که پیوسته
چو نقاشی بپایان برد عطاری ز سر گیرد

طبیعت گر درختان را مطرا میکند شاید
که چون گرددمطراعود قیمت بیشتر گیرد

دم باد سحر چون مجمر گل را بر افروزد
سراسر طارم بستان بخـار عود بر گیرد

براند بر گلستان ابر نیسان آب و نندیشد
که‌زخسار لطیف گل خود ازبادی اثر گیرد

هم‌اکنون لاله‌چون‌اصحاب کهف‌ازخواب‌برخیزد
چونرگس نیز یکچندیش سودای‌سهر گیرد

چومفتونان کنون بلبل هزاران‌راز بگشاید
چودلداران کنون گلبن‌هزاران‌رازدر گیرد

قاضی فضل پسر یحیی هروی درقصیده‌ای که به پیشگاه عارف بزرگ صنائی غزنوی تقدیم کرده طلیعه نوروزماه را با همان‌هنرمندی‌منوچهری‌دامغانی توصیف میکند واگر درشرح جهان محسوس بپایه استاد دامغان نمیرسد دربرابر ساختن پدیده‌ها با تصورات زیبائیهای جهـان پندار بآن توصیف دلکشی وفریبائی خاصی بخشیده است که میفرماید :

چون همی از باغ بـوی زلف یار ما زند
هر که‌متواریست‌اکنون‌خیمه‌برصحرازند

دلبرا کنون‌هر کجارنگی‌است‌رخت‌آنجابرد
عاشق‌اکنون‌هر کجا بوئیست‌آه‌آنجا زند

بینوایان را کنون‌دست صبا از شاخ گل
حجله از دینار بندد کلـه از دیبا زند

هودج متواریان را نقشبند نو بهار
قبه از بیجاده سازد پایه از مینا زند

برسر دوراه جان از رنگ و بوی گل همی
باد گوئی کاروان خلخ و یغما زند
از تعجب هر زمان گوید بنفشه‌کای عجب
هر که‌زلف یار دارد چنگ چون درماز ند؟
عاشقی کو تا کنون بی‌زحمت لب هرزمان
بوسه‌ها برپای این گویای نا گویا زنـد
گر هزار آوا بگل نوبت زند بشکفت از آنك
هر کجا گل‌شه بود نوبت هزار آوا زند
دی گذشت امروز خوش‌زی زانکه خود دست صبوح
حلقه بر سندان عشرت خـانه فردا زند

خود سنائی نیز ازدیدار جمال آفرینش فارغ نیست ودر روزگار بهار دامان بلند کوهسار وفرش رنگارنگ ومنقش گل و گیاه که طبیعت پیش وی گسترده دل را دربرش میگشاید ولی افکاریکه رسیدن بهار و خودآرائی باغ و بوستان در وی زنده میکند باجهان معنی وعالم تصور وپندار وی که ازعرفان بهره بسیار بر گرفته ارتباط پیدا میکند وازاین‌پیوند بهارسنائی‌ونقشبندیهای صنع جلوه دیگرپیدا میکند چنانکه میفرماید :

باز متواری روان عشق صحرائی شدند
باز سرپوشید گان عقل سودائی شدند
باز مستوران جان ودل پدیدار آمدند
باز مهجوران آب و گل تماشائی شدند
باز در رعنا سرای طبع طراران چرخ
بهر این نورستگان در کهنه‌پیرائی‌شدند
باز بینادید گان همچو نر گس درخزان
در بهار از بوی گل جویای بینائی‌شدند

از پی چشم شکوفه دستهای اختران
بر صلایه آسمان در توتیاسائی شدند
تا عیار عشق عیاران پدید آرند باز
زرگران نه فلك در مرد پالائی شدند
چون دم عیسی چلیپا گرشدند این بلبلان
بهر انگلیون سرائیدن بترسائی شدند
بیدلان در پردهٔ ادبار متواری شدند
دلبران در حلقه اقبال پیدائی شدند
زاغها چون بینوایان دم فروبستند باز
بلبلان چون طوطیان اندر شکرخائی شدند
روزها اکنون بگه خیزند چون مرغان همی
روزها مانا چو مرغان هم تماشائی شدند
اینت زیبا طبع چابك دست کز مشاطگیش
آنچنان زشتان بدین خوبی و رعنائی شدند
مطربان رایگان در رایگان آباد عشق
بیدل ودم چون سنائی چنگی و نائی شدند

ادیب صابر ترمذی که از سخنوران نامدار سده ششم است که خزان را با دیدگان ظاهر مینگرد ولی درمشاهده ظواهر هرچه بیادش میآید ازجهان نامحسوس وعالم اندیشه است ، جزئیات را بادقت وموشکافی مینگرد و بیشتر وزیادتر ازبسیاری از گویندگان می بیند ولی هرچه دایره آزمایشهای محسوس برای او وسیع ترمیشود بیانش زینت معنوی زیادتر پیدا میکند تا آنجا که رنگ وتناسب عیان در برابر تجلی آن رنگها در برابر ذوق شاعر محو میگردد :

نگه کن بدان باغ دلبر که بود گشاده در او هر دلی را دری

بهر سوی او خرمن لاله‌ای
بهر گـام او تـوده عنبری
بپا هر درختی چو یك خسروی
بسر هر یکی را بدیع اختری
زبی مهری لشکر مهرگان
نبینی کنون اختری بر سری
بهار از زمرد همی بر درخت
بیاویخت چون دلبری زیوری
حزیران زمرد همی زر کند
زهی من غلام چنین زرگری
هم اکنون خزان بینی از شرمسر
درآرد بکافورگون چادری
درخت آنگهی کاسمان گونه بود
ندیدم ز اختر بر او پیکری
کنون کاسمان رنگ او بازخاست
پدیدآمد از هر سویش اختری
بگوهر بماند همی سیب سرخ
شنیدی چنین کم بها گوهری
گر آبی باختر بماند از اوست
که او مادری بود و این دختری
چرا ناز مانده اخگر است
که ناید چنین سودمند اخگری

انوری استاد بزرگ ابیورد که از بزرگان مسلم ادب فارسی است در وصف منظره بوستان و خرمی باغ ، استاد دامغانی را بخاطر می‌آورد که پخته‌تر و کار کشته‌تر گشته از فصاحت و روانی کلام مایه و توشه یافته در وصف زیبائی ها هنرنمائی میکند.

روز عیش و طرب بستان است
روز بازار گل و ریحان است
توده خاك عبیر آمیز است
دامن باد عبیر افشان است
از ملاقات صبا روی غدیر
راست چون آژده سوهان‌است
تا کشیده است صبا خنجر بید
همه گلزار پراز پیکان است
فلك ازهاله سپرساخت مگر
با چمنشان بجدل پیمان است
میل اطفال نبات از پی قوت
سوی بالا بطبیعت زان است
که کنون ابر دهد روزیشان
هر کرا نفس نباتی جان است

باز در پرده الحان بلبل
مطرب بزمگه مستان است
کز پی بزمگه نوروزی
باغ را باد صبا مهمان است

چهره باغ ز نقاش بهار
بنکوئی چو نگارستان است
ابر آبستن دری است گران
وز گرانیش گهر ارزان است

در توصیف موی دلبند زیباروی خویش کمال الدین کمالی بخارائی راغزلی است که اگر شمایل محبوبه شاعر را در نظر ما بجلوه گری نمی‌اندازد بازتشبیهات متوالی ما را بیاد همه آن توصیفاتی میاندازد که شاعران هریك برسبیل نمودار برای این زیور سیاه ومعطر ماهرویان بقالب شعردر آورده‌اند:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
شب صورت وشبه صفت و مشك پیکرم
ترکیبم ازشب‌است و زروزاست مرکبم
بالینم از گل است و ز لاله است بسترم

یا در میان ماه بود سال و مه تنم
یا بر کران روز بود روز شب سرم
جنبان تراز هوایم و لرزان ترم ز آب
تیره ترم ز خاك و همیشه بر آذرم

با ورد هم نشینم و با دود هم قرین
با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم درجوار مشکم و هم در پناه گل
هم پایه عبیرم و هم رشك عنبرم

زنجیر دل ربایم و شمشاد جان فزای
ابر زره نمای و بخار معنبرم
با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج
جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم

همچون دل مخالف صاحب‌شکسته دلم
مانند عیش دشمن عمرش مکدرم

من ازشاعران سده‌ششم که درادبیات توصیفی ایران قدرت داشته‌اند ازیکی‌از بزرگترین و زبردست‌ترین آنها عامداً سخن‌نگفته‌ام واورا که دروصف‌چیره‌دستی بی‌مانند دارد برای‌مقالت آینده‌میگذارم‌تاحق وی دراین هنر ادا شده باشد و اینك بحث خودرا با توصیفی از عبدالواسع هروی که از گویندگان اواخر سده ششم است بپایان میآورم ـ بهاریه اواینست:

شاه فلك ز تخت شرف بار میدهد گل همچو نو عروسی دیدار میدهد
سروان چو سروران حشم صف کشیده اند یعنی که شاه تخت فلك بار میدهد
تا بر سر عروس چمن درفشان کند دریا بابر لؤلؤی شهوار میدهد
هر گوهر نفیس که در کان نهاده بود خورشید و باد صبح بگلزار میدهد
گلبن حکایت از بت کشمیر میکند سوسن نشان ز نعمت فرخار میدهد
یاقوت آبدار گرامی همی شود از قطره‌ای که ابر بگلزار میدهد
زرد و نزار نرگس بر بارتن درست از اشك لاله گونه بیمار میدهد
فر مدیح صدر جهان عندلیب را بی سعی نفس ناطقه گفتار میدهد

۹

استاد شیروان

سخن درباب ادبیات توصیفی ایران در سده ششم هجری بطرز توجه و برخورد استاد بزرگ گنجه نظامی باپدیده‌های طبیعی بود و باشواهد و نمونه‌های متعدد نشان دادم که مناظری که ازخامه افسونگر وی زینت‌بخش ادبیات کشورماشده باهمه‌دقت وموشکافی که درجزئیات آن مناظردارد ازآن پدیده‌هاست که تمتع از آن‌ها برای مردم عادی دشواراست وآنانکه ببوستانهای اومیروند وباشبهای پرستاره ودرخشان یاتیره و گرفته آن‌محشورند یاصاحبان دستگاه ونعمت وعزتند که نزهت وخرمی‌را با آراستگی‌وشکوه دمساز کرده‌اند یا دانشمندان صاحب‌نظرند که در جهان تصور پدیده‌های طبیعی راآراسته با نگارگریهائی که استعارات و تشبیهات دلکش نظامی دربرابر دیدگان باطن آنها میاوردمشاهده میکنند وهمین توجه بجهان نا محسوس برای آنها بلطف وزیبائی ودلکشی‌منظرطبیعی‌میافزاید.

شاعر بزرگ شیروان افضل‌الدین خاقانی که معاصر نظامـی است و گوینده گنجه میخواست خاقانی برمرگ وی دریغاگوئی ومرثیه سرائی کندبردرگذشت وی اشك میریزد در این طرز توصیف همان‌رویه نظامی را اختیار کرده است. مرد جهاندیده که بخشی‌بزرگ ازآسیای صغیر وشبه جزیره‌عربستان را سیاحت کرده و بزیارت‌خانه خدا ومرقدمطهر رسول‌اکرم‌نایل آمده ودرسفر بایران ری و تبریز را دیده است‌درمورد شهرهای کشورما چنانکه درباره مدائن کرد باهمان ذوق‌تیزوطبع سخن‌آفرین که حشمت وغنا باآن ملازم است‌بتوصیف میپردازد و این وصفها چنان است که‌روزیکه‌دیوارها فروریزد ومرغان نواگر ازگلستانها آشیان برچینندمناظری

که خاقانی بوجود آورده‌است بهمان آراستگی وزینت برجای خواهد ماند زیرا در جهان اندیشه چیزی نابود نمیشود ویادبودها همواره درفراخنای تصوردیگران بهمان جلوه‌ورنگ ونگار باقی خواهد ماند.

خاقانی دردوقصیده بسیار هنرمندانه بتوصیف اصفهان وخراسان پرداخته‌است دراین دوشهر اززمان اوتاسده سیزدهم هجری دگرگونیهای بیشماررخ داده وهمه چیز دراثر بیداد سپاهیان چنگیز وتیمور ودیگران ازمیان رفته وباخاك برابرشده‌یا درجای آنها پادشاهان صفوی بناهای‌دیگر وتفرجگاههای تازه‌بر آورده‌اند و از آن مناظری که خاقانی دراصفهان دیده ویا تصور کرده است اثری برجای نیست اما آنچه خاقانی باین دو شهرداده است هرگز کسی را توانائی آن نیست که از آنها بازپس بگیرد.

چند بیت ازقصیده او راجع باصفهان چنین است.

نکهت حور است یا صفای سپاهان　　جبهت جوزاست یا لقای سپاهان

چون زر جوزائی اختران سپهرند　　سخته بمیزان ازکیای سپاهان

دیده خورشید چشم درد همی داشت　　از حسد خاك سرمه زای سپاهان

لاجرم آنك برای دیده خورشید　　دست مسیح است سرمه‌سای‌سپاهان

نیل کم از زنده‌رود ومصر کم ازجی　　قاهره مقهور پادشاه سپاهان

وقصیده دیگر که درباره خراسان‌سروده واز اینکه اورا برای رفتن بآن شهر اجازه‌نداده‌اندلتنگ است ومیخواهد ازراه دریا کنارمازندران بآنجا برسددر توصیف آن خطه چنین هنرنمائی میکند.

رهروم مقصد امکان بخراسان یابم
تشنه‌ام مشرب احسان بخراسان یابم

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه
دم‌آن مجمر سوزان بخراسان یابم

درجهان بوی وفانیست‌و گرهست‌آنجاست
کاین گل از خار مغیلان بخراسان یابم

دل مرغان خراسان را من دانه دهم
که زمرغان دل الحان بخراسان یابم
من مرید دل پیران خراسانم از آنك
شهسواران را جولان بخراسان یابم
برسر خوان جهان خرمگسانند طفیل
پرطاوس مگس ران بخراسان یابم
از ره ری بخراسان نکنم رای دگر
که ره از ساحل خزران بخراسان یابم
سوی دریا روم و بـر طبرستان گذرم
کافتخار طبرستان بخراسان یـابـم
چون زآمل رخ آمال بگرگان آرم
یوسف دل نه بگرگان بخراسان یابم
من که خاقانیم از آب نشابور بچشم
بنگرم صورت سحبان بخراسان یابم

استاد شیروان از همه پدیده‌های جهان صنع متأثر است و همه چیز را باآن چشم تیز بین که جزئیات ازوی پنهان نیست مینگرد وبتوصیف آنها میپردازد اما در میان تمام‌آن پدیده‌ها و مناظر در درجه اول بصبح نورانی واز آن پس بباغ و گلها ورياحين وپس‌از آن بآلات طرب وموسیقی شیفتگی بسیاردارد وآنگاه که دردل‌شب بقبه نیلگون فلك مینگرد ستارگان نورپاش آسمان ذوق صاقی او را میفریبند و چشمك کواكب ویرا بطبع آزمائی میکشاند. اماصبح نورانی رااستاد شیروانی‌طلیعه سعادت‌وآغاز جنبش ذوق وراهنمای عشق‌ومقدمه کوشش وتلاش وروشنائی نیرومندی میداند که در پرتو آن میتوان‌بمطالعه دقایق نامحسوس و دشوار دانش وحکمت پرداخت. وبنابراین در هرفرصتی که پیدا میشود دریچه‌صبح را میگشاید واز آنجا

بمشاهده آفرینش یا مدح عالمان دین و بزرگان کشور و یا ستایش دلبند خویش مشغول میشود.

علت علاقه خاقانی بصبحگاهان که درمحامد آن قصاید وترجیع بندهای بلند سروده است یکی احتمالا آنست که بامدادهای شیروان که مهرجهانتاب تیغ کوهسارها را زراندود میکند وفرق درختان وچمن‌ها ومزارع اطراف را که تاچشم کار میکند سبز و خرم است بازر ناب شست و شو میدهد از دیگر شهرهای ایران دل‌انگیزتر و نشاط آورتر است ومادر ادبیات فارسی بشهرهائی میرسیم که سخن سرایان تجلی یکی ازپدیده‌های طبیعت رادرآنجا بافروغ‌تر ازدیگر شهرهای‌ایران یافته‌اند. چنانکه صبح نیشابور وشام هرات و بهار شیراز و ماهتاب دریا کنارهای گیلان ومازندران رابارها ستوده‌اند وشام هرات وچند شهردیگررا نیز که خورشید درآن زودتر ازسایر نقاط پشت کوهسارها پنهان میشود و یك غروب غیر طبیعی که سایه روشن‌طولانی چیزی نیست پدید میآورد محزون‌یافته‌اندوخاقانی نیز که بااین پدیده‌های بسیار دل‌انگیزطبیعی از کودکی محشور بوده است وهرچه را دلپذیر و گیرنده وزیبا یافته بااین زیبائی آفرینش همانند کرده وذوق را بانور صبحگاهی درخشان‌ساخته است .

سبب دیگر آنست که استاد شیروان بیشتر درهنگام مدیحه سرائی با توصیف صبح آغاز سخن میکند و صبح نورانی را سخن سرایان دیار مـا همواره بفال نیك گرفته تهنیت وستایش را باوصف این پدیده خجسته‌و میمون‌طبیعت شروع کرده‌اند و کمترمدایح خود را با وصف شب تیره که پیش مردم نامیمون و کدورت خیز و اندوه زای بوده است آغاز نموده‌اند. با اینهمه شگفتی آنجاست که گاهی شکوائیه بسیار غرائی را باتوصیف صبح شروع میکند بااین تفاوت که آن صبح خون‌آلود و غم‌انگیز و ماتم زده‌ایست که خاقانی اولین شعاع نوررا از دریچه زنـدان مینگرد و همه چیزرا زشت ونفرت‌آور میبیند .

یکی ازبامداداهای‌نورانی خاقانی‌در آغاز قصیده معروف اوست که‌در هنگام زیارت خانه خدا ساخته است وچند بیت‌آن چنین است :

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بینند
کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گرچه زان آینه خاتون عرب‌را نگرند
در پس آینه رومی زن رعنا بینند
اختران عود شب‌آرند و بر آتش فکنند
خوش بسوزند وصبا خوشدم از این جا بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودی خاك زدندانش مطرا بینند
خود فلك شقه دیبای تن کعبه شود
هم زصبحش علم شقه دیبا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژاله زچشم
تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند
دم ونم تیره کنند آینه ، این آینه بین
کز نم گرم ودم سرد مصفا بینند

صبحهائی دیگر که‌در ترجیع بندهای شیوای او دیده میشود از آن بامدادان با طراوت است که مشکوی مزین و آراسته‌ای را منور میسازد وهرچیز که زیبا و گران‌بها ومایه سلامت‌وتوان آدمی‌است‌و آنچه درجهان تصور اوازنظر تداعی‌معانی میتوان با این پدیده طبیعی بمناسبتی درآمیزد درذهن گوینده شیروان‌میگذرد و او همه را درپیش اولین‌تابش خورشید میریزد:

صبح چون جیب آسمان بگشاد — هاتف صبحدم زبان بگشاد
پر فرو کوفت مرغ صبحدمی — دم او خواب پاسبان بگشاد
نفس عاشقان و ناله کوس — نفخه صور در دهان بگشاد
چشمه دل فسرده بود مرا — زآتش صبح در زمان بگشاد
دل من بی میانجی از پی صبح — کیسه‌ها داشت از میان بگشاد

صبح بی منت از برای دلم　　نافه‌ها داشت رایگان بگشاد
ریزش ابر صبحگاهی دید　　طبع من چون‌صدف‌دهان‌بگشاد
دعوت عاشقانه می کردم　　بخت درهای آسمان بگشاد
الصبوح الصبوح می گفتم　　عشق خم خانه روان بگشاد
شاهد دل در آمد از در من　　بند لعل از شکرستان بگشاد
گه بلب‌ها زآتش جگرم　　آب حیوان بامتحان بگشاد
گه بدندان ز رشته جانم　　گره غم یکان یکان بگشاد
گفت خاقانیا تو زان منی　　این بگفت آفتاب از آن بگشاد

صبحی دیگر که بارگاه راروشن‌میکندتمام تزئینات وتجملات آنرادرخشان‌تر و زیباتر میسازد وبرهمه پدیده‌ها وپندارها فروغ وجلای تازه میبخشد وپرتوی از آن بباطن آدمیان ودل عاشق‌پیشه خاقانی نیز میتابد تا هرچه تیرگی‌وافسردگی‌و کدورت است ازآن زدوده شود. صبحی است که در آن هیچ سیاهی حتی ازلکه‌های ابر که‌گاهی چهره درخشان‌خورشید را میپوشاند پدید نیست.

لاف از دم عاشقان زند صبح　　بیدل دم سرد از آن زند صبح
چون شعله آه بیدلان نقب　　در گنبد جان ستان زند صبح
بازیچه روزگار بیند　　بس‌خنده که برجهان زندصبح
صبح ار نه مرید آفتاب است　　چون آه مرید سان زند صبح
گر عاشق شاه اختران نیست　　پس‌چون دم‌جان فشان‌زندصبح
شاهد پس پرده دارد آنك　　شاید که دم از نهان زند صبح
آن‌یك دونفس که دارد از عمر　　با شاهد رایگان زند صبح
بس‌بی‌خبر است ازاند کی عمر　　زان خنده عاقلان زند صبح
معشوق من است صبح اگرنی　　چون خنده بی‌دهان زند صبح
چون نافه مشك شب بسوزد　　بس‌عطسه که آنزمان زندصبح

دربوستان‌و گلزارهای خاقانی‌در هنگام بهار گلهای گوناگون هریك بارنگ

ونکهتی ویژه خویش جلوه گری دارد وهریك یکی ازپرندگان نواگر را از نظر همان رنگ وعطرفرح انگیز بسوی خویش جلب میکنند. اما شرح زیبائی وطربناکی باغ بهمین وتوصیف پایان نمیپذیرد زیرا گلهای گلزار بزیبائی خویش مغرورند و پرندگان نیزهریك دلبندخویش راازدیگر گلها برترمیشناسند ومباحثه‌ای دانشمندانه میان آنها درمیگیرد وناچار بهمان گونه که شیخ فریدالدین عطار کرد داوری پیش عنقا میبرندتانظر نهائی بدهد واین داوری پایان یابد. باغ آراسته‌ای است که ساکنان و گردش کنندگان گلزارها همه دانشمندان جمال شناس وصاحب نظرندواندیشه‌های ژرف دارند وخاقانی با آنها درمباحثه‌ای که درباغ برپا کرده‌اند همنشین است وقضاوت اورا چنانکه گوینده فرنگی دراینگونه مناظرات بشاعر واگذار میکرد وسخن اورا حجت میشناخت نمی پذیرد بلکه قاضی و داور مرغان از میان خود آنها بر گزیده میشود و گوینده شیروان نیز ناچارازپذیرفتن آن است واین مناظره دلپذیر چنین است.

دوش ز نو زادگان مجلس نو ساخت باغ
مجلسشان آب زد ابر بسیم مذاب

داد بهر یك چمن خلعتی از زرد و سرخ
خلعه نوردش صبا رنگرزش ماهتاب

اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب

ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق ازهوا
تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب

شاخ جواهر فشان ساخته خیرالنثار
سوسن سوزن نمای دوخته خیرالثیاب

مجمر گردان شمال مروحه زن شاخ بید
لعبت باز آسمان زوبین افکن شهاب

پیش چنین مجلسی مرغان گرد آمدند
شب‌شده‌چون‌شکل‌موی‌مه‌چو کما نچه‌ر باب
فاخته گفت از نخست‌مدح‌شکوفه که نحل
سازد از آن برگ تلخ مایه شیرین‌لعاب
بلبل گفتا که گل به‌زشکوفه است از آنك
شاخ جنیبت کش‌است گل شه‌والا جناب
قمری گفتا ز گل مملکت سرو به
کاندك بادی کند گنبد گل را خراب
ساری گفتا که سروهست زمن پای لنگ
لاله ازاو به که کرد دشت بدشت انقلاب
صلصل گفتا باصل لاله دورنگ است‌ازاو
سوسن یکرنگ به چون‌خط اهل ثواب
تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن بدانك
فاتحه صحف باغ اوست که فتح باب
طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب
هدهد گفت ازسمن نرگس بهتر که هست
کرسی جم ملك او وافسر افراسیاب
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند
کوست خلیفه طیور داور مالك رقاب
هاتف حال این خبرچون سوی‌عنقارساند
آمدودرخواندشان راند به پرسش خطاب
قمری کردش‌ندا کای شده از عدل تو
دانه انجیر زرد دام گلوی غراب

ما بتو آورده‌ایم درد سر ار چه بهار
درد سر روزگار برد ببوی گلاب
خیل ریاحین بسی‌است‌ما بکه‌شادی کنیم
زینهمه شاهی کراست کیست بر تو صواب
عنقا بر کرد سر گفت کز این طایفه
دست یکی پر حناست جعد یکی پر خضاب
اینهمه نورستگان بچه حورند پاك
خورده گه‌از جوی شیر گاه زجوی شراب
گرچه همه دلکشند از همه گل نغز تر
کاوعرق‌مصطفی‌است‌واین‌دگران‌خاك‌وآب

این قدرت مشاهده وایجاد ارتباط میان آنچه محسوس وعیان است با آنچه درجهان‌نامحسوس است‌وبذهن گوینده‌بزرگ شیروان میگذرد درهنگام وصف‌آلات طرب‌نیز آشکار است چنانکه در قصیده معروفی که در مدح کیالواشیر فرمانروای ایرانی مازندران ساخته وآنرابا وصف صبح بهار آغاز میکند در این مورد چنین هنرنمائی مینماید:

مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان
می راز عاشقان شکیبا بر افکند
چون بلبله دهان بدهان قدح برد
گوئی که عروه باد بعفرا بر افکند
یا فاخته که لب بلب بچه آورد
ور حلق ناردان مصفا برافکند
انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر
تب لرزهٔ تنا تننانا بر افکند

چنگی بده بلورین ماهی آبدار

چون آب لرزه وقت محاکا برافکند

بربط گریست هشت زبان کش بهشت گوش

هردم شکنجه دست توانا بر افکند

چنگ است پای بسته سر افکنده خشک تن

چون زمئی که گوشت ز احشا برافکند

نای است بسته حلق و گرفته دهان چرا

کز سرفه خون قنینهٔ حمرا برافکند

حلق رباب بسته طناب است اسیر وار

کز درد حلق ناله بر اعضا برافکند

توصیفات این سخن پرداز دانشمند و ژرف اندیشه آنقدرزیاداست واینهمه با نکات دقیق که همه از نیروی مشاهده وی خبرمیآورد آکنده است که ذکر مفصل آنها بااین مقالت متناسب نیست. ناگزیر این گفتار را بانقل چندبیت ازیکی ازقصاید او که حکایت ازدل نشاط پرست وی در هنگام بهار میکند بپایان میآورم.

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا

عقدوپیکرشده است پیکر باغ از هوا

دفتر گل رافلك کرد بشنگرف رنگ

زرین شیرازه زد هرورقی را جدا

دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد

گفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا

گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو

گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا

گفتم کامروز کیست تازه سخن در جهان،

گفت که خاقانی است بلبل باغ ثنا

۱۰

امیر معزی

درسده ششم هجری در ادبیات توصیفی ایران استادان شیروان و گنجه با توجهی که درنمایش مناظر تصوری وخیالی باتشبیهات و استعارات گوناگون داشتند تحولی بزرگ بوجود آوردند تا آنجا که پدیده‌های طبیعی که در دست استادان قرون چهارم وپنجم بآن‌درجه ازروشنی نمایش داده‌میشدسادگی‌وزیبائی‌طبیعی خود را ازدست دادند ودرنظر سخن گستران به زیبائیهای دیگری مبدل گشتند که هنرمندی مشاطگان وآرایشگران درآنها بیشتر از آنچه اساس‌لطف وطراوت آنها بود مشهود بود. مثلا گل سرخ دیگر از حیث رنگ و عطر فرح انگیز خود دلربائی نداشت بلکه صبغه مذهبی گرفته و گلابش حکایت از عرق رخسار بزرگان دین میکرد یا معشوقه‌ای را نمایش میداد که همانگونه که گل سرخ بابوستان پیرابد عهدی و بی‌مهری آغاز میکرد و انگشتان ویرا باخار بیوفائی رنجه میساخت برای بدست آوردن مشتی‌زرازباغ ببازار ود که عطاران‌میرفت.

روزی که درتوجه بجهان نامحسوس وعالم عیان ذوق سخن گستران باعتدال میگرائید هنوز نرسیده بود وازهمین جهت گویندگان کشور ما در آنچه در برابر ذهن شنوندگان اشعار خویش مجسم میکردند بیشتر درپی آن بودند که هنرمندی خویش را در گردآوردن آنچه توصیف آن بمناسبت با موضوعی که ذهن آنها را بهیجان آورده بود ارتباط داشت در منظومه‌های خودنشان دهندو یا در توصیف از استادان سلف در مبالغه و اغراق پیش افتند.

یکی از سخن سرایان نامدار این دوره بدون هیچ تردید امیر معزی شاعر اوایل این سده است که از حیث کثرت آثار ادبی یکی از بزرگترین ادوار

ادبی ایران بشمارمیرود . این گوینده بزرگ که روانی کلام فرخی وسلاست مسعود سعدرا با هنر گردآوردن مضامین تازه درخویشتن جمع کرده است یکی از توانا - ترین استادان‌شعرفارسی است ولی همان توجه بمضامین ونقاشی و نگارگری های گوناگون پدیده‌هائی را که توصیف میکند از روشنی انداخته و آدمی را حیران میکند که‌آیا آنچه را دیده وبشرح آن پرداخته درجهان رؤیا واحلام دیده ودرآن عالمی که ارتباط بین مناظر از اختیار ذوق هنرمند خارج است بتماشای آنها رفته یاهمه چیزرا تنها ازآن نظر که مجال هنرنمائی بوی میدهند درآثارخویش نزدیك یکدیگرنهاده است ؟

معروفترین قصیده این سخن گستر چیره زبان آن قصیده ایست که درآغاز ازساربان کاروان تمنا میکند که درربع واطلال ودمن که ویژه صحراهای عربستان است ودرآن جزبیابان خشك چیزی پیش روی آدمی نیست درنگ کند تابیاد دلبند خویش اشك بریزد روی قصریاقصرهائی که دلداده وی زمانی‌درآنجا میزیسته واینك دیوارهای‌آن‌شکسته وتصاویرروی‌آنها ازحسرت گریبان چاك‌زده‌اند بیادروزگاران وصال ساعتی چند بگذراند . آنگاه باز برشترخویش‌نشسته بادیه پیمائی را دنبال میکند تابزیارت کسی که قصیده درمدح اوست برسد .

مناظری که در این قصیده شیوا وصف شده نماینده کمال هنرمندی گوینده است ودرچندبیت که درشرح قصرشکسته سروده است باقصیده معروف استاد شیروان درباره مدائن سزاوار برابری است امـا گوینده مانندآن است که ازنهیب ساربان میترسد ودرآن قصورمجال درنگ‌ندارد وباید راه دور ودرازی را که درپیش دارد دنبال کند وازهمین جهت تصاویر مانند کسانیکه درخط عبور قطار راه‌آهن ایستاده وبسرعت ازجلوما میگذرند شکل معینی ندارند وزیبائی‌محسوس آنها برای‌مسافران آشکار نیست . قسمتی‌ازآن قصیده بسیار معروف این‌است :

ای‌ساربان منزل‌مکن جـز در دیـار یار من
تا یکزمان زاری کنم برربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پرخون کنم ، اطلال را جیحون کنم
خاك دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یـار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

ازخیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن

آنجا کـه بود آن دلستان بادوستان در بوستان
شد گرگ‌ورو به‌را مکان‌شد گورو کرکس‌را وطن

کاخی که دیدم چون ارم از روی آن زیبا صنم
دیوار او بینم بخم مـانندهٔ پشت شمن

تمثالهـای بلعجب چـاك آوریده بی‌سبب
گوئی دریدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن

زین‌سان که‌چرخ واژگون کرد آن‌سراها را نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

یاری برخ چون‌ارغوان حوری بتن‌چون پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون

نیرنگ چشم او فره بر جعدش از عنبـر زره
زلفش همه بنـدو گره جعدش همه چین وشکن

وآنگاه که بتوصیف شترخویش میپردازد آن وصف را باقسمت آغاز قصیده چنین ارتباط میدهد :

تا از برمن دور شد دل دربرم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من‌شد نسترن

اندر بیابان سهـا کرده عنـان دل رهـا
در دل نهیب اژدهـا در سر هراس اهرمن

پیوسته از چشم و دلـم در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم بر کوه وصحرا گامزن

هامون گدازو کوه‌وش دل بر تحمل کرده‌خوش
تاروز هرشب بارکش هرروز تاشب خارکن

سیاره درآهنگ او حیران زبس نیرنگ او
در تاختن فرسنگ او از حـد طائف تاختن

گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
وزنقش سمش یافته پشت زمین شکل مجن

ادیب صابر ترمذی که یکی از استادان مسلم قصیده سرای این عصر است همین ذوق تجمل‌دوستی وتوجه بغناوثروت‌مادی وآنچه فاخراست درنگارگری‌های خود در هنگام وصف پدیده‌های طبیعی نشان میدهد. گیسوان پرپشت وپرچین و شکنج که گرداگرد عذارماه جبینان حلقه‌زده وهمان تیرگی‌تابش وطلعت رخسار آنانرا جلوه‌ای دل‌انگیر بخشیده ازآن نظر که گیسوان استویکی ازوسایل‌طبیعی رونق وشکوه زیبائی‌آدمی است دل را دربروی بطپش نمی‌اندازدبلکه چون باآنچه درنظرآدمی‌از مشك‌ناب و زره پرحلقه زیبا میآید مانند است سزاوار قدرشناسی و توصیف است. چنانکه میگوید.

ای زلف دلبر من دلبند و دل گسلی
گردرپناه مهی‌چون‌چرخ بدچه کنی؟
گـه در پناه مهی گه در جوار گلی
وردرجوار گلی‌چون خاردل‌چه خلی؟

بر گل همی گذری برمه همی سپری
از اصل لاله‌ئی برلاله معتکفی
دل را همی گسلی وز دل همی گسلی
ازجنس زهره نه‌ای بازهره متصلی

دودی برآتش رخ لرزان ازآن‌سببی
آسایش نظری آرایش قمری
درعی زمشك سیه پرحلقه زان قبلی
پیـرایه شکری همسایه عسلی

گرچه بریده سری بی‌نقص و بی‌المی
برنام تست غزل درکام تست طرب
ورچه شکسته تنی بی‌عیب وبی‌خللی
هـم حجت طربی هـم حاجت غـزلی

همراه جان ودلی وزجان ودل عوضی | همرنگ‌مشك‌وشبی وزمشك‌وشب بدلی
کردی‌تو قصد دلـم از بیدلی خجلم | گرقصد جان بکنی ازمن بدل بحلی

همین طرز توصیف را شهاب‌الدین بورجاء غزنوی درباره عذارماهروئی بر- گزیده وعذاری‌پدیدآورده است که ازچهره‌های‌شاداب ونورانی که برای‌صاحبدلان جمال شناس نمودار کمال‌خلقت وشاهکارخجسته‌دست بیچونی است‌در گذشته عذاری را نشان‌میدهد که‌ازسایر پدیده‌های‌طبیعت وجهان تصورجسته و گریخته زیبائیهای ویژه هریك را در خود گرد آورده است :

نازنین سرو بارور نگرش | که برد سجده سرو غانقرش
زیر آن بگذر و شگفتی بین | کافتابی شکفته بر زبرش
کس‌ندیده است‌بارور سروی | کافتابی دمد زبرگ وبرش
زیر هر سرو اگر ثمر باشد | دیده کرد از کنار من‌ثمرش
آفتاب ار بچشمه گردد باز | چشم بنهاده‌ام برهگذرش
زان نیـامد همی بچشم درم | کـه نیایم همی بچشم درش
راست گوئی زمرد و مرجان | سبز خط ولب شکر شکرش
یاچوپر داده طوطی که بود | مانده منقار در میـان پرش
بس‌غریب‌است‌این‌چنین‌طوطی | که زمنقار بردمد شکرش
نمکین‌ازچه شدلب شکرینش | گرنکردم بآب دیده ترش
سحرازشب برآمدی‌زین‌پیش | می‌برآید کنون‌شب‌ازسحرش
آتش ازسنگ اگرجدا نشود | پس دلـم بایدی میان برش

مجیرالدین بیلقانی شاگرد استاد بزرگ شیروان خاقانی که همه اسرارفن منظره سازی را از استادخویش فرا گرفته واز نامبرداران سخن سرای کشور ماست برای آنکه آثـار ذوقی خویش را تحت‌الشعاع سروده هـای استاد قـرار ندهـد گاهی بسادگی نقوش و پدیده‌ها توجهی دارد واز همین جهت توصیفات او ازعالمی که ما درآن زندگی میکنیم خبری میاورد وبوی‌بنفشه و خیری تازه رسته‌را بمشام

ما نزدیک‌میسازد تا از آن بامدادفرخنده‌ای که برشاعر ماتم گرفته بیلقان تبسم کرده، مارا نیز سهمی باشد وبا اودراین نوجوانی وطربناکی طبیعت که ازدل بی‌قرارخویش یادمیکند دمساز باشیم.

باد صبح است که مشاطه جعد چمن است
یـا دم عیسی و پیونـد نسیم یمن است
نکهت نافه مشک‌است نه‌نافه‌است ونه مشک
اثـر آه جگر سوخته‌ای همچو من است
نفس سرد سحر گـرم رو ازبهر چراست
یادم آمد ز پی آنکه رسول چمن است
یارب این شیوه نو چیست که ازجنبش باد
طره لاله پر از نافـه مشك ختن است
باد با دست‌تهی بـر سرخس تاج نه‌است
ابر با دامن تر بر درگل نوبه زن است
دیده مردهٔ نرگس همه بی جان نگـرد
بسوی لاله که او زنده اندر کفن است
بید یا سج زن باغ است و صبا حلقه ربا
ابر ناوردکن و صاعقه ژوبین فکن است
لاله وگل را زاندیشه آن عمر که نیست
گردلی هست‌همه روزه بغم ممتحن است
قفس خاك پر از زمزمه فـاخته است
مجمر باغ پر از مخمله نسترن است
بوی شیر از دهن سوسن از آن مـی‌آید
که هنوزش سرپستان صبا در دهن است

ده‌زبان است نگوید سخن وحق با اوست
باچنین‌عمر که اوراست چه‌جای سخن‌است

همینکه سده ششم‌هجری بپایان‌میرسدو باوائل سده‌هفتم میرسیم وحمله‌مغولان که درتاخت وتاز خویش بهیچ‌چیز وهیچکس ابقا نکردند آغاز میشودطبع تأثرپذیر و رنجور گویندگان ماه دیگر بمشاهده زیبائیهای جهان حیات بهیجان نمی آید و اشعار تر وشورانگیز که مارا بلذت برون ازنقشبندیهای صنع‌راهبری کند کمتر از خامهٔسرایندگان برصفحه‌میچکدبلکه بامدادهای بهاری‌وشگفتگی گلهایادیاران‌دیده ازجهان‌بسته‌رابرای آنها زنده‌میکند تا سالهابگذردو کشوریکه‌بقول‌افصح‌المتکلمین سعدی شیرازی چون‌موی زنگیان آشفته است آسودگی پذیرد وسعدی ومعاصران وی‌مارا بازبه‌باغ وبوستان وسیر گلگشت وصحرا دعوت کنند.

دراین گیرودار وغارت باغ وبوستان وحمله طوفان تباه کننده‌خون آشامان تاتار کمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی برهمه این‌تیره‌روزیها ونوائب اشك‌میریزدو برزوال انسانیت ومهربانی وصفا و گرمی ومحبت می‌نالد. باغ وبهار وشب‌طربناك پرستاره دیگردل دردمند وی رانمی گشاید وهرگاه پدیده‌ای خاطر نومیدش را بخودمتوجه سازد ازآن مناظری است که دربر گریز باغ وبیداد زمستان باآن محشوراست ودل دردمندش بغمخواری گلهای افسرده برمی‌خیزد وطبع روانش هنرنمائی آغازمیکند. چنانکه درقصیده که درباره برف زمستانی ساخته این‌حال آشکاراست:

هرگز کسی ندید بدینسان نشان برف
گوئی که لقمه‌ایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوه‌هاست نهان در میان برف
بی نیزه‌های آتش و بی تیغ آفتاب
نتوان بـه تیر ماه کشیدن کمان برف

گر چه سپید کرد همه خان و مان مـا
یارب سیاه بـاد همه خان و مان بـرف

وقتـی چنین بساط کسی را مسلم است
کاسباب عیش دارد اندر میان برف

هم نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب
هم مطربی که بر زندش داستان برف

معشوقه مـرکب از اضداد مختلف
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف

گلگونه‌ای بـود بسپید آب برزده
هرجرعه‌ای که ریزد در جرعه دان برف

تا رنگ روی خویش نماید براین لباس
بعضی از آن باده و بعضی از آن برف

نه عمچو من که هر نفسش باد زمهریر
پیغامهای سرد دهد از زبان برف

۱۱

عصر سعدی

ادبیات توصیفی ایران در سده هفتم هجری که عصر نورافشانی آفتاب درخشان ادبیات فارسی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است تحولی شگرف پیدا میکند زیرا در توصیف پدیده‌های صنع و آنچه ذوق لطیف و چشم تیزبین سخن گستران پارسی گوی را متأثر میسازد و طرز تازه و بدیعی مورد توجه قرار میگیرد و آن تزئین و آذین بندی مناظر طبیعی با زیبائیهائی نامحسوس و از آن بالاتر بالطف و طراوت و جمال دلبندان بشری است.

یکی از نویسندگان فرنگی که در توصیف پدیده‌های طبیعت زبردستی بسیار دارد گفته‌است: زیبائیهائی که طبیعت در برابر چشم ما مینهد هرگز کامل نیست مگر آنکه درمیان آن پدیده از باغ و بوستان و جنگل سرسبز و دامان ملون کوهسار و در پهنه جلاخورده رودخانه‌ها آدمیزاده‌ای نیز در جنبش و تکاپو باشد تا وجود او آن منظره را از هر حیث حالت کمال بخشد. زیرا چمنی مخملی که روی آن دوشیزگان طناز برقص و پایکوبی مشغول نباشند ورود یا دریاچه‌ای که برسطح آن قایقی که در آن دختری ماهیگیر گیسوان را بنوازش نسیم رها نکرده پدیدار نباشد برای ما که بشریم و از مشاهده زیبای صنع لذت میبریم نقصی دارد و کمال مسرت و شادمانی در آن است که آن مناظر بمثابه پرده‌ای منقش باشد که جمال و رنگ و تناسب آدمیزادگان را که در جلو آن پرده هستند روشن‌تر و گیرنده‌تر جلوه دهد و آن جای خالی را که در طبیعت عریان محسوس است پر کنند.

در توصیف پدیده‌های جهان صنع چنانکه درمقالات گذشته ذکر شد گویندگان

نخستین دوره ادب پارسی بذکر جزئیات مناظر ونمایش پدیده‌ها باتشبیهاتی که‌همه از جهان محسوس اختیار میشد میپرداختند چنانکه منوچهری دامغانی کرد و لطف قطرات باران‌را برعذار گلهای گوناگون هریك با دقت وتیزبینی بی مانندی‌وصف میکرد. در دوره بعد برای توصیف همان پدیده‌ها از نوروز وبهاروخزان‌وستارگان فروزان فلکی ونظایر آن باتشبیهاتی که گاهی از جهان نامحسوس وزمانی از آنچه در یادآنها ازگذشته مانده بود وزمانی باتوسل باغراق ومبالغه هنر نمائی میکردند زیرامناظرزیبا ودلکش هرسال درطراوت وخرمی باسال‌پیش وقرنهای گذشته‌چندان تفاوتی‌نداشت وآثار دلکش تازه دراثرهوش وقریحه خلاق آدمی درپهنه وسیع گیتی بوجود نیامده بود ومثلا آن مرغ‌پولادین که طارم نیلگون فلك را درچشم بهم‌زدنی از شانه افق‌خاور تاستیغ کوهسار باختر باهتزاز می‌آورد ذوق شاعرانه‌را نمیفریفت وگردونه‌های آتشی غول‌پیکرپهن‌دشت زمین راگداره نمیکرد وروی‌هم زیبائیهای جهان محسوس یکنواخت وثابت وتهی از تغییر ودگرگونی بود. درچنین حالتی وصف پدیده‌ها بتدریج یکی از لوازم آرایش اشعار غنائی واز جمله وسایل‌واسباب کار سخن‌سرائی بشمار میآمد وآن طرب و هیجانی که روز زمستان باید در شنیدن اشعاری‌بوجودآید که بهار دلکش وخرم رانمایش میداد درآن نبود.

سعدی شیرازی که لطف وذوق وتیزبینی و مجلس‌آرائی وموقع شناسی را در خود جمع داشت باین‌نقیصه آگاه بود وازهمین روی‌هرگاه طبع‌هنرمند خویش‌را بزیبائیهای جهان آفرینش متوجه میساخت باافسونکاری واستادی بینظیر مناظر را بادلبندان‌بشری‌وتمنیات وآرمانهای آنان وطرز برخوردآنها بااین‌پدیده‌هامیآراست و تنها بوصف خلوتکده خاموش وعریان طبیعت خرسند نبود.

میگویند این سخن گستر چیره دست عمری طولانی کرده وبخش بزرگ از آنرا بتحصیل علوم وفنون وبخشی رابسیاحت و گردش در جهان اسلامی روزگار خویش و قسمتی رابه انزوا و گوشه گیری و توقف در خانقاه خویش در شیراز گذرانده است. این‌عمر طولانی که با مصائب وتنعمات و خوشی و اندوه توأم بوده

است طبعاً ذوق تیزوی را درتمادی آن متأثر ساخته وهمه آن تأثرات را بقالب اشعار ریخته وهمه رادردیوان خویش گرد آورده است. آنچه هنوز بر کسی بواقعی روشن نیست آنست که کدام یك ازغزلیات وی درعالم جوانی و کدام یك درهنگام جهانگردی ساخته شده و کدام قسمت مربوط بدوران پیری اوست.

شك نیست که گاهی در بوستان واحیاناً درغزلیات وی اشارات صریح بدوران پیری وی، میرود واندرزهائی که میدهد حکایت ازمردی جهاندیده وسرد و گرم روزگار کشیده میکندو آرزوهایش نیز از آن آرمانهاست که پیران شکسته چهره وخمیده قامت برای باز گشت دوران شباب دارند چنانکه در غزلی نغز باین نکته اشاره دلکشی است آنجا که میفرماید:

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را
بر باد قلاش نهیم این شرك تقوی نام را
می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند
گو کود کان در پی فتند این پیر دردآشام را
زین تنگنای خلوتم خاطر بصحرا میکشد
کز بوستان بادسحر خوش میدهد پیغام را

همینطور درتقسیم بندی غزلیات خود به بخش طیبات وبدایع وخواتیم این گره دشوار برای ما که با آن افسونکار شیرازی از حیث زمان فاصله بسیار داریم گشاده نمیشود زیرا گاهی دوغزل بایك قافیه یکی درطیبات ودیگری در بدایع دیده میشود که هردو یك حال راآشکار میکنند و گاهی درخواتیم ابیاتی بچشم میخورد که جز ما مغز پرهیجان وروح افروخته و ملتهب جوانان ساز گار نیست و بیان حالاتی که بالطف وچیره دستی و گرمی بشعر درآمده است اگر از خامه افسرده ولرزان پیری منحنی برصفحات دیوان چکیده شده باشد ایجاد شگفتی و اعجاب میکند و ایکاش وسیله‌ای در دست بود تازمان نظم هرغزل بواقعی آشکار میگشت وما براز دل این

افسونکار چرب زبان شیرازی که زندی و جهاندیدگی را باالطف سخن و گوارائی مضامین در گفتار خویش گرد آورده است آگاه میشدیم.

نکته اول که درهنگام مطالعه آثار این زبان آور شیرین گفتار شیرازی باید بدان توجه مخصوص داشت آنست که وقتی سخن ازصحرا وباغ میرود سعدی نظرش بصحرای سوزان عربستان ویا باغهای محصور و کوشکهای مجلل وقصر مانند نیست بلکه صحرای شیراز وجلگه خرم وملون آنرا درنظر دارد وهمانطور که هنوز این کلمه دردهان مردم شیرازجاری است صحرا محل تفریح و گشادگی خاطر وانبساط روح و فراخنای سبز وخرم است که مردم مستمند ودارنده بافراغ خاطر وآزادی کامل درکنار آن بساط طرب وشادمانی پهن میکنند و هرعابری را باسادگی و صمیمیت بمجلس گرم و پرمحبت خویش میخوانند. باغهای آنجا نیز از دیرباز درهائی گشاده داشت وهر کس بدون هیچگونه تمنا و احساس شرمساری میتوانست، بزیر سایبانهای آن آسوده بنشیند وبنغمه مرغان نواگر گوش فرا دارد. خبری از یك چنین بهار خرم که آدمیزادگان نیز در زیبا جلوه‌دادن آن سهمی دارند در این قصیده بما میرسد.

علم دولت نوروز بصحرا برخاست
زحمت لشکر سرما ز سر ما برخاست

برعروسان چمن بست صبا هر گهری
که بغواصی ابر از دل دریا برخاست

چه هوائیست که عقلش بتحسر بنشست
چه زمینی‌است که‌چرخش بتولا برخاست

طارم اخضر ازعکس چمن گلگون گشت
بسکه ازطرف چمن‌لؤلؤی لالا برخاست

موسم نغمه چنگ است که در بزم صبوح
بلبلان را زچمن ناله وغوغا برخاست
بوی آلودگی از خرقـه صوفی آمد
سوز دیوانگی از سینه دانا برخاست
از زمین ناله عشاق بگردون بر شد
وز ثری نعره مستان بثریا برخاست
عارف امروز بذوقی بر شاهد بنشست
که دل زاهد از اندیشه فردا برخاست
هر دلی را هوس روی گلی بر سر شد
که نه این مشغله از بلبل تنها برخاست
هر کجا طلعت خورشید زمی سایه فکند
بیدلی خسته کمر بسته چوجوزا برخاست
با رخش لاله ندانم بچه رونق بشکفت
با قدش سرو ندانم بچه یارا برخاست
سر ببالین عدم باز نه ای نرگس مست
که زخواب سحر آن نرگس شهلا برخاست

همین نوروز را عارفانه‌تر وژرف بینانه‌تر در قصیده دیگر وصف میکند امامرد عارف از آن کسان نیست که نقشبندیهای صنع را از نظر دور سازد وتمتع از آنچه را آفریننده زیبا و سزاوار دلبستگی ساخته گناه بشمارد .

بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گوخیمه بزن بر گلزار
که نه وقت است که در خانه نشینی بیکار

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از ذوق
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند
نه همه مستمعی فهم کند این اسرار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوه الوان از چوب
یا که داند که بر آرد گل صدبرگ از خار
آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب
سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچه سیراب دهن باز کند
بامدادان چو سرنافه آهوی تتار

و این غزل جانانه بهاری را توصیف میکند که جان دارد و نوازشگر روح پردرد است. بهاری است که طبیعت عریان با زیبارخان آدمیزاددست مهر داده و پیوند محبت بسته است تا صفای طبیعت را جشن بگیرند و در برابر آفریننده اینهمه رنگ و زیبائی و تناسب سر بستایش خم کنند.

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند

کسان که در رمضان چنگ میشکستندی
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص بنشستند
دو دوست قدر شناسند حق صحبت را
که مدتی ببریدند و باز پیوستند
برون نمیرود از خانقه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست
که سرو های چمن پیش قامتش پستند
اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند
بسرو گفت کسی میوه ای نمیآری
جواب داد که آزادگان تهی دستند
براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره بعالم دیوانگان ندانستند

این هنر توصیف یعنی امتزاج محسوس با نامحسوس و استمداد از زیبائیهای جهان‌طبیعت برای شرح جمال بشری در غزلهای آبداروی نمایان است و من نمیتوانم در این مجال کوتاه جز گوشه‌ای از اسرار هنرمندی این بزرگترین سخن‌سرایان را آشکار کنم و ناگزیر بایکی دو غزل که روشنگر این معنی است اکتفا میکنم: باین غزل توجه بفرمائید.

یارب آن روی است یا برگ سمن   یارب آن قدست یا سرو چمن
برسمن کس دید جعد مشکبار   در چمن کس دید سرو سیم تن

عقل چون پروانه گردید و نیافت
چون توشمعی در هزاران انجمن

وه کدامت زینهمه شیرین تراست
خنده یا رفتار یا لب یا سخن ؟

گر نوازی ور کشی فرمان تراست
بنـده‌ایم اینك سر وتیغ و لگن

ای ز وصلت خانه‌ها دارالشفاء
وی زهجرت بیت‌ها بیت‌الحزن

وقت آن آمد که خاك مرده را
باد ریزد آب حیوان در دهن

پاره گردانـد زلیخای صبا
صبحدم بر یوسف گل پیرهن

بوی ریحان است یا بوی بهشت
خاك شیراز است یا باد ختن

بر گذر تا خیره گردد سروبن
در نگر تا تیره گردد نسترن

بارگاه زاهـدان درهم نورد
کارگاه صوفیان بر هم شکن

شاهـدان جستند ساقی گو بیار
عاشقان مستند مطرب گو بزن

تربیت را حله گو در ما مپوش
عافیت را پرده گو بر ما متن

سعدیا گرعاشقی پائی بکوب
عاشقا گر با منی دستی بزن

درغزل دیگر بهار ولطافت آنرا رندانه برای نمایش لطف وزیبائی دلبند خویش ازمسند عزت پائین میآورد وآنرا در برابر آنکه دلش در گرو اوست ناچیز و کم‌اهمیت میشمارد . امـا در همین مقایسه طبع بلندش در توصیف زیبائی آفرینش هنرنمائی دارد زیرا توصیف را آنچنان پرداخته‌است که درعین بیان جزئیات آن حالت کلی که دراشعارخالد بایدبوجود آید وخواننده را مفتون‌سازد ایجادشده‌است.

عشرت خوش است وبرطرف جوی خوشتر است
می بر سماع بلبل خوشگوی خوشتر است

عیش است بر کنار سمن زار خواب صبح
نی در کنار یار سمن بوی خوشتر است

خواب از خمـار بـاده نوشین بـامداد
بر بستر شقایق خود روی خوشتر است

روی از جمال دوست بصحرا نکن کـه روی
در روی همنشین وفا خوی خوشتر است

گرشاهد است سبزه بر اطراف گلستان

برعارضین شاهد گلروی خوشتر است

گو چشمه آب کوثر و بستان بهشت باش

مارا مقام برسر این کوی خوشتر است

اما بهار که یکی از پدیده‌های طبیعی است پایدار نیست و درپی هوای خرم اردیبهشتی روز گرم مردادی وشب افسرده دیماهی بتاراج باغ وبوستان پنجه خواهند گشود . آنچه دیرپای و جاودانی و تبـاه ناشدنی است زیبائی دلبندان و مشتاقی دلدادگان است . سخن‌سرای شیراز باین واقعیت نیك آشنا است وذوق لطیف وطبع تأثر پذیرش بآن بهشت نامحسوس وخلد مصفا که بعشق تعبیر میشود متوجه است تاهرگز بکم ذوقی متهم نشود وپیرایه‌های طبیعی که ازقامت درختان میافتد وچهره لطیف گلهائی که سردی زمستان آنهارا ازطراوت میاندازد ویرا آنچنان نفریبند که ازمهربانی وصفا ومحبت ومعاشرت بایاران یکدل دور افتد وازلذت صحبت ومراقبت دوستان‌موافق بر کنار باشد .

بهار آمد که هرساعت رود خاطر به بستانی

بغلغل در سمـاع آینـد هرمرغی بدستانـی

بهر کوئی پریروئی بچوگان میزند گوئی

توخود گوی زنخداری بساز اززلف‌چوگانی

بچندین حیلت‌وحکمت که گوی‌ازهمگنان‌بردم

بچوگانم نمی‌افتد چنین گوی زنخدانی

بیـار ای باغبان سروی ببالای دلارامم

که باری من ندیدستم چنین گل در گلستانی

توآهو چشم نگذاری مرا از دست تاآنگه

که همچون آهو از دستت نهم سردربیابانی

کمال حسن رویت را صفت کردن نمیدانم
که حیران بازمیمانم، چه‌داند گفت حیرانی؟
وصال‌تست اگردل‌را مرادی هست ومطلوبی
کنار تست اگرغم راکناری هست و پایانی
طبیب ازمن بجان آمد که‌سعدی قصه کوته کن
که دردت را نمیداند برون از صبر درمانی

استاد بزرگ شیرازدرتوصیف اشخاص ومناظر گوناگون هنرمندی‌چیره دست است ودربوستان‌وی بقیافه اشخاصی آشنا میشویم که سعدی بایك‌نیش‌قلم مانندنقاشان چیره دست جزئیات آنرا دریکی دوبیت برای‌ما آشکارساخته‌است‌وهرچنددرهنگام نوروز که‌هنگامه جوانی‌طبیعت وخنده آفرینش است سخن‌را باید باسخنی که دل را بطرب آورد بپایان آورد دریغ است که این مقال بایکی ازتوصیفات این‌سخن گستر بزرگ که درآن حکمتی‌نیز نهفته است‌زینت نپذیردو ازهمین روی سخن‌را باذکر حکایتی کوتاه‌ازبوستان‌خاتمه میدهیم .

یکی‌مشت‌زن‌بخت‌وروزی‌نداشت
نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
زجورشکم گل کشیدی به پشت
که‌روزی‌محال‌است‌خوردن به‌مشت
بدش از پریشانی روزگار
دلش حسرت‌آور تنش سوگوار
گه از دیدن عیش شیرین خلق
فرو میشدی آب تلخش بحلق
گه از کار آشفته بگریستی
که کس‌دید ازاین تلختر زیستی
چه بودی که پایم دراین‌کارگل
بگنجی فرو رفتی از کام دل
مگر روزگاری هوس راندمی
ز خود گرد محنت بیفشاندمی
شنیدم که روزی زمین میشکافت
عظام زنخدان پوسیده یافت
دهان بی‌زبان پندمیگفت و راز
که ای خواجه بابینوائی بساز
نه اینست حال دهن زیر گل
شکر خورده انگار یاخون دل
غم و شادمانی نماند ولیك
جزای عمل ماندو نام نیك

۱۲

شاعران عصر صفوی و قاجار

ادبیات توصیفی ایران در دوره‌ای که آغاز آن را میتوان پایان دوره مغول و پایان آنرا سده دوازدهم هجری گرفت از رمق وجلا افتاده بود متاعی که در این بازار عرضه میشد مانند آن کالاهائی بود که پس‌از گذشتن ایام نوروز در دکان‌ها باقی مانده وازحیث جنس‌معیوب و دست خورده‌واز رنگ وپاکیزگی افتاده باشد. اشعاری که دراین دوره ازطبع سخن سرایان تراوش میکرد درباره همان پدیده‌های جهان حیات بود که سخن گستران سلف باآن زیبائی و لطف بیان کرده و ذوق هنرمندشان اشعار را مانند آینه جلا خورده وصاف وبی‌غباری ساخته بود که زیبائی آفرینش را درآن منعکس میکرد . صبح فرخنده بهاری و شب پرستاره و روز اردی بهشتی که برای فرخی‌سیستانی وخاقانی وانوری وسعدی شیرازی جلوه گری داشتند بازگویندگان را پذیره میشدند ولی برای‌آنها که رمق ازتعبیر ایشان رفته و کلمات خدمتگزار مانند پیران از کار افتاده توانائی کشیدن بار افکار آنها را نداشتند ذوق را بهیجان نمی‌آورد واز همین‌جهت اشعاربلند وتعبیرات بلیغ ودلکش کمتربگوش میرسید وطبیعت عریان برای‌آنان دلربائی تازه‌ای نداشت .

اشعار توصیفی این دوره مانند آن بود که از خامه سخن گستران بدشواری برصفحه میچکید وچون سرمشق استادان بزرگ دربرابر گویندگان بود باترس و تشویر بسیار همان سرمشق‌ها را پیروی میکردند وهمه کوشش و هنرمندی درآن بود که خودرا بفتراك بزرگان سلف‌ببندند وچیزی بگویند که کمابیش بوی کلام استاد بدهد وبآن نزدیك شود .

استاد بزرگ گنجه مثلا در داستان استادانه و شیوای خسروشیرین بوصف شمایل آن دلربای طناز ارمنی پرداخته بود و عذار تابناك واندام متناسب وخوش تراش وی در اثر تعبیراتی که از خامه این فسونکار بزرگ برصفحه رقم شده بود در برابر ما جان میگرفت. داستان سرایان دیگر پس‌از وی از فرصتی که فرهاد در هنگام تراشیدن شمایل شیرین بر کوهسار بدست داده بود استفاده میکردند و هریك بتوصیف آن قد وبالا وآن رخسار تابناك میپرداخت اما چون نظامی مطلبی را ناگفته نگذاشته بود ناگزیر به مبالغه واستعارات و کنایات و خلق مضامین که گاهی ذهن درفهم آنها دچار دشواری میشد دست میبردند وآنچه درنتیجه آن همه کوشش دربرابرچشم میآید مانند صورتهائی بود که درآینه مقعریامحدب یاموجدار وزنگ زده منعکس‌شود وآنچه‌را نقشبند ازلی ساخته کج ومعوج ودرشت وبی‌تناسب نشان دهد.

باین توصیف استادانه که ازطبع یکی ازگویندگان توانای ایران در دوران پس‌از نظامی تراوش کرده است توجه بفرمائید. این توصیف حکایت‌ازچیره دستی سخن‌سرا میکند. تشبیهات‌درنهایت زبردستی است. کلمات گزیده ودست‌چین شده و روان‌است اما بسیار دشوار است که شمایل شیرین دربرابر ما چنانکه بود ودل از خسرو فرهادمیبردجلوه گر شود.

چو شد فرهاد بربالای آنکوه — تن و جانی بزیر کوه اندوه
پی صنعت کمر بربست چالاك — بضرب‌تیشه کردآن کوه راچاك
چنان‌تمثال آن گلچهره‌پرداخت — که‌برخودنیز آنرا مشتبه‌ساخت
بنوعی زلف عنبرسا کشیدش — که‌آن‌دل‌کاندران گم کرددیدش
ازآتش غنچهٔ لب‌ساخت خاموش — کزآن‌حرف‌وفانا کرده‌بدگوش
دلش را ساخت سخت‌و بی‌مدارا — بعینه چون دلش یعنی که خارا
لبی پر خنده یعنی آشنائیم — سری افکنده یعنی با وفائیم
نگاهی گرم یعنی دلنوازیم — زبانی نرم یعنی چاره سازیم

سراپا دلربا زانگونه بستش		که گر بودی‌دلی دادی بدستش

امیری تهرانی معاصر شاه اسمعیل صفوی در وصف صبح قصیده‌ای دارد . در این قصیده مرغـان نواگر و چمن گلگشت که چهره را با نور خورشید میشویند طراوتی دارند که تنهـا ازنظر همبستگی وهم ارجی بانقره وطلا ارج و بهائی پیدا میکند و آدمی روی فرشی که ازنقره ساخته شده باشد بجای آنکه احساس آسایش کند بدن خویش را خسته و کوفته خواهد یافت .

منوچهری درتوصیف صبح با آن سادگی که ویژه اوست گفته بود :

آمد بانگ‌خروس‌موذن‌میخوار گان		صبح نخستین نمود روی بنظار گان

که بکتف بر گرفت جامه بازر گان		روی بمشرق نهاد خسرو سیار گان

باده فراز آورید چاره بیچار گان

قوم شرب الصبوح یامعشر النائمین

واینك بتوصیف امیری توجه فرمائید:

سپیده‌دم که ازاین‌عنکبوت زرین‌تار		گسست رابطه تار وپود ولیل ونهار

فتاد زاغ زر اندود زآشیان افق		چنانکه مرغ زنور چراغ درشب‌تار

همای‌اوج برین‌راپدید گشت جناح		قراب قله نشین را سپید شد منقار

کشید برفلك آبنوس گون خطی		چو برمحك اثر نقره تمام عیار

رهی زشرق جداشد که‌برسر آن ره		جدا شدند زهم کاروان زنگ وتتار

چومرغ‌عیسی‌اگرپیکری کنندز گل		وز امتحان فکنندش بباغ از دیوار

زلطف‌آب وهوابس‌عجب نباشد اگر		یکی حیات بدوبخشد ویکی گفتار

سحاب‌قطره زنان‌میرود که‌آتش گل		بسوخت‌خانه مرغان‌باغ وخرمن‌خار

بجستجوی لب‌جوی غنچه بسته‌میان		بآرزوی صبا گل گشوده دست کنار

زآب‌و سبزه فتاد است برچمن‌فرشی		که پود آن بوداز‌سیم وتارش‌ازز‌نگار

مگرشکوفه بسربرد دوش درباران		که‌بردرخت‌فکنده‌است‌صبحدم‌دستار

صباحی بید گلی کاشانی نیز درپایان این‌دوره که در پی آن هنگامه عصیان وسرپیچی از انگاره‌های نادرست دوران صفویه و باز گشت بسبك وطرز بیان روز گار کهن وسادگی وتشریح نمودارها و جزئیات آنهاست روز خزان را چنین توصیف میکند:

درصحن باغ وراغ کشاورز مهرگان | بدرودارغوان ودرآن کشت زعفران
باد صبا که گوهری باغ وراغ بود | اکنون ببین که‌زرگر باغ است‌وبوستان
صراف مهر درچمن وبوستان گذشت | بیجاده‌ریخت از کف‌وپر چید بهرمان
لیلی زدشت رفت‌ورسید ازقفاش قیس | نقشی که دیدازقدمش‌سودرخ بر آن
پرویز بهر عرض خزاین بباغ رفت | گنجور بر گشاد در گنج شایگان
بهـرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد | آفاق گشت جلوه گراز زروپر نیان

این طرز توصیف کـه یکنواخت و بدون جنبش و روح است و در خـامهٔ سرایندگانش چالاکی و روانی نیست بتدریج در میان شاعران ایران یك نحو عدم تمایل و گریزی ازتوسل بآن بوجودآورد ومقدمات عصیان وسرپیچی ادبی‌را فراهم ساخت درنتیجه شاعران ازیکسوی یاهمه توجه خودرا بسرودن غزلهای عاشقانه یا عارفانه معطوف‌ساختند ویادیدگان بصیررا بمشاهده جزئیات مناظروپدیده‌ها دعوت کردند. درآغاز این‌دوره به پدیده‌های مختلف که گویندگان سلف‌بآن‌ها اعتنائی نداشتند توجهی شد چنانکه مثلا سید محمد سحاب اصفهـانی به‌نمایش آتش‌بازی و وصف‌آن رغبتی نشان داد و ازیك وسیله ادبی دیگر یعنی لغز برای توصیف اشیاء استفاده‌شایان کرد ودر توصیف شمشیر چنین گفت:

چیست آن لعبت که قدش خم بود پیکر نزار
وسمه‌اش گاهی برابرو غازه‌اش گه برعذار

گاه رویش لاله گون چون شاهدان سیم‌بر
گاه چشمش‌خون‌فشان چون‌عاشقان دل‌فگار

هم کمان ابرویش از قامت مجنون نشان
هم هلال قامتش ز ابروی لیلی یادکار
گه بود الماس پیکر گه بود یاقوت رنگ
گاه باشد گوهر آگین گاه گردد لعل بار
چون نماید جلوه باشد جلوه گاهش دریمین
چون بیارامد بود آرامگاهش در یسار
هم نظام از پاس، و حفظ او پذیرد مملکت
هم قرا از بیم قهر او گزیند روزگار

این عصیان و نهضت باز گشت بسبك غیر مصنوع و ساده وتوجه بجزئیات پدیده‌ها در آغاز سده سیزدهم هجری پهلوانی نامدار پیدا کرد و او باقدرت بیان‌و ذوق تیزوزبان سخنگوی خویش ادبیات‌فارسی و کلام موزون مارا از بی‌رمقی‌وضعف وناتوانی که دریکی دوقرن بر آن طاری شده بود نجات بخشید . فتحعلی خان‌صبا را میتوان بواقعی زنده کننده قصیده‌سرایان بزرگ قدیم وآنها که‌در توصیف چیره‌دستی‌بسیار داشتند دانست . هرچند در اشعار او هنوزازمضمون سازی‌هـاوتشبیهات و استعارات دوره‌ای که در پی درهم ریختن آن بود اثر هائی دیده میشود ومانند آنست که چشمه زاینده ادب که سنگلاخ‌ها و گل ولای ازجلوی آن برداشته شده هنوز بآن روانی وزلالی درجویبارهای شعر نمی‌غلطد وهنوز یك نحو تأنی وسنگینی در آن احساس میشود .

صبا در قصاید طولانی خود که در توصیف صبح یاشامگاهان یافصول مختلف سال سروده گفتار سید حسن غزنوی و خاقانی وظهیررا بیاد میآورد زیرا کلمات منسجم وسخته وپرهیمنه و فاخر در اختیار دارد واز تعبیرات عامیانه پرهیز میکند چنانکه درتوصیف صبح چنین طبع آزمائی کرده است :

چون‌سحر دارای‌روم‌ازشاه زنگ افسر گرفت
از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت

روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت
پرده از رخسار خاتون‌ختن چون بر گرفت

قیر گون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید
دهر را زیر پر این طاوس زرین پر گرفت

سوخت اخگراز تفش چون‌از تف اخگرسپند
چون‌بکف زال‌سپهراین بسدین‌مجمر گرفت

صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر
قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت

زاهد دم سرد صبح ازدست میخواران چرخ
تا زند بر سنگ ، مینای می احمر گرفت

از درش ناگه در آمد، دلبری عابد فریب
دادزهد از دست‌واز دستش یکی ساغر گرفت

دلبری افروخته خد از افق افراخت قد
از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت

تا تکاور یکه تازی تاخت در میدان قدم
حلقه های سیمگون بارمح زرین بر گرفت

دامنهٔ این توصیفات پدیده های طبیعی توسعه یافت و توجه بگرفتن آئینه صیقلی ذوق در برابر طبیعت عریان کم کم اساس هنرمندی شاعران گرم گفتار قرار گرفت . در شیراز وصال و فرزندانش وقاآنی از سر آمدان این هنر بشمار آمدند .

وصال شیرازی باسخنان پخته و توانائی در مهار کردن کلمات سر کش در قصایدخویش،سبك گویندگان بزرگ گذشته را دنبال کرد .اما دراین اقتفا که‌ذوق

خواه ناخواه مطیع گوینده اصلی و درپی آنست که تاهرجا بتواند خویشتن را در این برابری پیروز کند، یك نحو تقیدی که جلوگیر آزادی روح است در قصاید وی پیدا میشود و تنها در آن حال که بسرودن مثنوی میپردازد طبعش از آزادی کامل برخوردار است ولطف ذوق وی را احساس میکنیم.

استاد شیروان را قصیده بسیار استادانه درمدح کیالواشیر فرمانروای گرگان و طبرستان است که مطلع آن این است :

رخسار صبح پرده بعمدا برافکند — راز دل زمانه بصحرا برافکند

وصال قصیده‌ای درتوصیف بهار باقتفای این قصیده دارد که قسمت نخست آن چنین است :

گیتی چو راز خویش بصحرا برافکند — برخاره فرش سندس وخارا برافکند
مینا زدست غنچه رنگین فرو نهد — صحرا بجام لاله حمرا برافکند
هر لحظه بر فزاید بر رونق زمین — تا بر سپهر طرح معادا بر افکند
بهر سپاه نامیه بر هیئت لوا — بر دوش سرو حله خضرا برافکند
هم چاوشی بسوسن گویا عطا کند — هم شحنگی بنرگس بینا بر افکند
گاهی ز سبزه تیغ بمریخ بر کشد — گاهی ز غنچه تیر بجوزا بر افکند

و اینك توصیف روز وسفر دریائی که ازآن قید که استاد شیروان بر گردن او نهاده آزاد شده و بمثنوی‌سرائی پرداخته است.

دوم روز چون سر کشید آفتاب — ستاره برخ بست زرین نقاب
در آمدبه‌پرواز بازی سپید — وزو بچگان حواصل رمید
یکی‌خیمه بست ابرسنجاب‌رنگ — زتری هوا گشت چون بادرنگ
ز باران بشست ازرخ سبزه گرد — همه دشت بنهفت در لاجورد
شده کبك در خنده آهو بلاغ — زبس‌زعفران‌خورده‌در کوه‌وراغ
درخشان‌شقایق‌چورخشان‌درخش — همه کوه ازاو کشته گان بدخش
یکی ژرف دریا درآمد به پیش — به ژرفی زپهنای اندیشه بیش

حبابیست گفتی فلك برسرش
نهنگی دمان کهکشان از برش

شناور در آن بس دمنده نهنگ
بتن همچو کوه‌وبدم همچوسنگ

تو گفتی پلی بسته هریك‌شگرف
ز قامت در آن پهن دریای ژرف

سماری همیرفت بر روی آب
بسان یکی باژ گونه حباب

تو گفتی‌ستان خفته‌پیلی دمان
بر افراشته پای بر آسمان

در این‌مقال که درباره پایان یك دوره و آغاز دورهٔ دیگر ادبیات‌توصیفی ایران است آثار ادبی که بنقل آنها پرداختیم طبعاً آن گرمی و روانی وجان‌بخشی اشعار دوره‌های درخشان گذشته را نداشت ولی همین وقفه وتأنی و دمسردی که‌دورهٔ تابناك دیگری را در پی دارد برای آنکه ذهن از اشعار گوارا شادمانی پیدا کند خدمتی‌را تعهدمیکندو آن‌اینکه‌ذوق رابرای توجه‌بدنباله این‌بحث‌دل‌انگیز آماده‌تر تواند ساخت .

۱۳

قاآنی شیرازی

در سده سیزدهم هجری که دورهٔ بازگشت بسبك گویندگان کهن و عصیان سخن‌سرایان درپیروی ازمضمون پردازان و نازك‌خیالان وقافیه‌اندیشان دوره صفوی بود و فتحعلیخان صبا آنرا آغاز کرد استادان سخن گسترچیره دستی خامه برای توصیف پدیده‌های جهان حیات برداشتند ودیوانهای بسیار ازآثار طبع روان آنها گنجینه ادبیات فارسی را پرمایه‌ساخت، اماهمین فراوانی‌متاع شعر که بخریداران معدودی عرضه میشد طبق یك سنت طبیعی ازارج وبهای آثار منظوم میکاست و آنها که این کالای بسیار دلفریب وپر نقش ونگاررا دربازار ادب دربرابر دیدگان اهل فن میگذاشتند غالباً توجه بکمیت شعررا ازمراعات کیفیت شعر لازم تر تشخیص میدادندوازهمین‌جهت تمام‌قوافی‌واستعارات و کنایات موجوددرزبان‌فارسی‌را یکباره برای توصیف پدیده‌ها بکار میبردند، تاآنجا که گاهی بیت مشهور مسعودسعدسلمان درباره تصاویری که از خامه آنها در قصاید مفصل پدید میآمد صدق میکرد که گفته بود :

نقاش چیره دست است آن ناخدای‌ترس

عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

دشواری دیگر که در برابر گویندگان ایندوره بود مسئله تعدد سبکهای گوناگون استادان گذشته بود که خواه ناخواه درسبك گویندگان اثر میگذاشت ودر نتیجه‌سبکی بوجودمیآورد که گاهی همه‌شیوه‌های کهن را درهم آمیخته ومخلوطی

ساخته بود که لطافت وتازگی وزیبائی هیچیك از سرمشق‌های کهن را دارا نبود و هر چند بخشهای متعدد یك منظومه ازلحاظ قوانین ادبی درست و دارای تمام خصائص کلام موزون بود ولی رویهم یکدست ویکنواخت نبود وآن گیرائی را نداشت. مانند آنکه چند نقاش زبردست بدستیاری یکدیگر تصویری بسازند ویکی رنگ آمیزی عذار و گیسو تصویر کند و دیگری قامت آنرا اندازه گیری کند و سومی پیرایه های گوناگون را برآن قامت آزمایش کند. یا دلبری طناز گیسوان را بشکل سیاه پوستان مجعد کند و ابروان را با وسمه چنانکه ایرانیـان عصر پیشین میکنند پرپشت ومقوس ومتصل بیکدیگر بسازد، یا آنرا از پیشانی تراشیده و چنانکه شیوهٔ عصر امروز است ابروی نازك دیگری بربالای آن برچهره ترسیم کند وآنگاه حلقه‌ای بسبك مردم مرکز آفریقا دربینی جای دهد ودستها را با حنا رنگین کند و پا های ظریف‌رادر جوراب ابریشمی که حاجب ماوراء نیست بپوشاند وسپس آنرا در کفش‌چوبی که زنان هلندی درسده گذشته میپوشیدند مستورسازد.

نمایش مناظر وپدیده‌های عیان طبیعت را رودکی و کسائی و منوچهری بـا سادگی بسیار تعهد کرده بودند چنانکه وقتی آن وصف‌ها را میشنویم طبیعت‌عریان دربرابر ما جان‌میگیرد وباغ پیش ما همانطور که منوچهری‌دیده بودمصورمیشود. خاقانی وهمعصران‌او از آنچه درجهان‌نامحسوس درذهن مردم مانده وبا آن‌آشنائی داشتند برای بیان محسوسات مدد میگرفتند وافصح المتکلمین سعدی شیرازی در وصفهای خودمیان عالم محسوس وجهان‌نامحسوس تناسب واعتدالی ایجاد کرده‌بود ولسان‌الغیب‌حافظ‌شیرازی و گویندگان دوره‌وی‌ازمحسوسات بمجردآنکه‌چشمشان بدانها نگران میشد از آنها روی‌بر گردانده بجهان نـا محسوس وارد میشدند و از بوستان زمینی ببوستان روحانی میرفتند.

شعرای آغاز این دوره غالباً بسبك های گوناگون گذشته اقتدا میکنند وهمه آنها را دریکدیگر میآمیزند ولی این امتزاج سبکی جدید بوجود نمیآورد بلکه مانندآبهای رنگارنگی که ازفواره‌های متعدد هریك‌در گوشه‌ای از آبدان‌فرو

ریزد ولی تا مدتی بایکدیگر درنیامیخته رنگهای گوناگون را جلوه دهدیادسته‌ای خنیاگرهریك نغمه‌ای بنوازندولی هنوزدراثرهنرمندی گرداننده استاد باهم مأنوس نشده ونغمهٔ واحدی پدید نیاورده باشند.

قاآنی شیرازی ازبزرگترین سخن‌سرایان این دوره نمونه این نحو اختلاط یا عدم اختلاط سبك‌هاست. قدرت وروانی طبع وچیره‌دستی وی دربکار بردن الفاظ مترادف وتعهد ردیف‌ها وقوافی دشوار مـورد تصدیق تمام سخن‌شناسان است و این اوست که بازبردستی بسیار مناظر واشخاص‌را درقصاید بلند وطولانی خویش‌توصیف میکند ولی همان طول کلام و توجه به تشبیهات ومترادفات وتکرار غیرضروری، اغلب ازلطف‌بیان‌وی‌میکاهدوهنرمندی‌واستادی ویرا زیرپردهٔ نقائص جزئی پوشیده میدارد. یکدسته ازتوصیفات قاآنی مربوط بچیزها یا پدیده‌هائی است که بهتر بود از دیوان این سخن سرای چیره دست بیرون کش میشد و مانند برگهای بدبـوی بوستان و گلزار درآتش میسوخت زیرا نه‌تنها بگوینده ضرر میزند وازشهرت وی میکاهد بلکه هیچ خواننده‌ای هنوز نتوانسته‌است آنها را جز درنهانی وآنهم باشرم بسیار مطالعه نماید وبریادداشت کردن آنهارغبتی پیدا کند.

دسته دیگر آن توصیفات است که باقتفای گویندگان سلف منظوم گشته و همه توجه گوینده درآن‌بوده است که خود را باتشبیهات و استعارات وتوسل‌بوقایع تاریخی برای‌توصیف مناظر جهان حیات به گویندگان بزرگ نـزدیك و همترازو سازد.

در قصیده‌ای که درتوصیف بهار ساخته وتوجهش بفرخی سیستانی سخن‌سرای روان طبع دوره غزنویان است این تکرار و توجه بوقـایع تاریخی که مثل صورت اسامی پشت سریکدیگر قصیده را زینت میدهد مشهود است ولی نوروزی که قاآنی ساخته برای‌دل آدمی که دلش ازهوای فرح بخش بهاری ونغمه نشاط‌آور مرغان نواگرمیگشاید نشاط‌آور نیست.

بادنوروزی شمیم عطر جان می‌آورد

درچمن‌از مشك‌چین صد کاروان‌می‌آورد

رستم عید از برای چشم کاووس بهار

نوشدارو از دل دیو خزان میـآورد

یا منوچهر صبا زی آفریدون ربیع

فتح نامه سلم دی از خاوران می‌آورد

بهر دفع بیوراسب دی گلستان کاوه‌را

از گل سوری درفش کاویان می‌آورد

رستم اردیبهشتی مژده نزد طوس عید

از هلاك اشکبوس مهرگان می‌آورد

بهر ناورد فرامرز خریف اینك سپهر

از کمان بهمنی تیرو کمان می‌آورد

یا شماساس خزان‌را قارن اردی بهشت

دستگیر از نیزهٔ آتش فشان می‌آورد

یا گروی فصل دی را برفراز تل‌خاك

گیوفروردین‌بخواری‌مو کشان‌می‌آورد

نفس نامیرا نگر کاینك باستمداد باد

نقشها از پرده در سلك عیان می‌آورد

خواهران‌لاله و گل‌راز‌هفت اندام‌خاك

همچوروئین‌تن زراه‌هفت‌خوان‌می‌آورد

خنده گل‌راست‌باعث گریه‌ابرای‌شگفت

کاشك چشم او خواص زعفران می‌آورد

در توصیف گیسوی دلربای‌خویش قصاید بسیار در دیوان او دیده میشود ولی

تشبیهات و کنایات بارها مکرر گشته و هرچند بحور و قوافی عوض شده است باز در دست گوینده چیره دست بخدمتگزاری ایستاده اند.

الای خمیده سر زلف دلبر
که همرنگ مشکی و همسنگ گوهر

چو فخری عزیز و چو فقری پریشان
چو کفری سیاه و چو ظلی مکرر

همه سایه ای در سایه ای همچو بیشه
همه پایه در پایه‌ای همچو منبر

بشب شمع و مه دیدم اما ندیدم
شب تیره در شمع و ماه منور

شمیمی که از تارهای تو خیزد
کند تا بمحشر جهان را معنبر

چو بپریشدت باد بر چهر جانان
پریشیده گردند دلها سراسر

بلی چون پریشان شود آشیانی
درافتند برخاك مرغان بی پر

زشرمی فرومانده در چهر جانان
بفخری سرافکنده در پای دلبر

بطرزی که در پیش جبریل شیطان
بدانسان که در نزد کرار قنبر

قضا کاتب است و نگوئی کتابت
رخ یار من صفحه تار تو مسطر

دخانی تو و آن رخ فروزنده آتش
بخاری تو وان چهره خورشید انور

ترا عود باب است و ریحان پسر عم
ترا مشك مام است و عنبر برادر

بخورشید گردی از آنی برشته
بفردوس خسبی از آنی معطر

بدفتر شبی از تو وصفی نوشتم
هماندم پریشان شد اوراق دفتر

این طرز بیان در هنگام توصیف اسب نیز مشهود است. اسب قاآنی روان و چالاك و در پویه مانند باد است و قوائمی استوار دارد اما از آن اسب‌ها نیست که مردان جوان برپشت آن ها مینشینند و بگردش و راه پیمائی میپردازند:

رونده رخش من ای از نژاد باد شمال
زصلب صاعقه و پشت برق و بطن خیال

دریده حمله تو باد عاد را ناموس
کشیده پیکر تو کوه قاف را تمثال

مجره را عوض تنگ بسته‌ای بشکم
ستاره را بدل میخ سوده زیر نعال

دونده از دره تنگ همچو باد صبا
رونده در شکم سنگ همچو آب زلال

کف است در دهنت یا یك آسمان پروین
سم است زیر پیت یا یك آشیان پروبال

جهان نوردی و که کوبی و زمین سپری
سیاه روی‌تنی یا که رخش رستم زال

سپهر دارد هر ماه یك هلال و زمین
زنقش نعل تو هر لحظه صد هزار هلال

دمت ز ناصیه ماه رفته گرد بکف
سمت بجمجمه خاك سفته مغز جبال

بلند و پست ندارد به پیش پای تو فرق
چو پیش پرتو خورشید و مه دهادو تلال

زمان ماضی اگر با تو همعنان گردد
بیك رکاب زدن بگذرد ز استقبال

دسته سوم آن توصیفاتی است که قاآنی در مسمط های خویش از پدیده‌های گوناگون طبیعت میکند و با آن چیره دستی که منوچهری دامغانی داشت باغ تازه‌رو و شسته از گرد وغبار رادر برابرما میآورد . نمونه بسیاردرخشان و گرانبهائی که درپیش او و ساخته طبع غرای وچشم بینای منوچهری دامغانی است ویرا بهنرنمائی تشویق میکند و سخنش روانیو دل‌انگیزی می‌پذیرد .

درمقابل اواین توصیف‌منوچهری درباب بهار است که میفرماید :

آن سوسن سپید شکفته بباغ در   یك‌شاخ‌او زسیم‌و دگرشاخ‌او ز زر

پیراهنی به تنش ز دیبای شوشتر   کز نیل ابره استش و از عاج آستر
از بهرموی خویش چو یکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته برپیش بادبان

چون بردرید بر کف صحرا قبالها   بارانها چکید و ببارید ژاله ها
تا گرد دشتها همه بشکفت لاله ها   چون در زده باب معصفر غلاله ها
بشکفت لاله ها چو عقیقین پیاله ها
وانگه پیاله هاهمه آکنده مشک و بان

گلها کشیده اند بسر بر کبودها   نه تارها پدید بر آنها نه پود ها
مرغان همی زنند همه روز رودها   گویند زارزار همه شب سروده
تا بامداد گردد ازشط و رودها
مرغان آب بانگ بر آرند از آبدان

قاآنی طبع توانا را جولان میدهد و خامه او روانی اسبهای تیز تك میگیرد که بچالاکی و آسانی بینظیر پهنه معانی را درمی نوردد :

لاله در آمد بباغ با رخ افروخته   بهرش خیاط صنع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببریك دوسه جا سوخته   یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته
کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

نرگسك آن طشت سیم بازبسر برنهاد   بر سر سیمینه طشت طاسك زر برنهاد
در وسط طاس زر زرین پر برنهاد   بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد
تا شود آن زر خشك از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ بید گشت عیان سرخ باد   از فزعش ارغوان در خفقان اوفتاد
نامیه همچون طبیب دست بنبضش نهاد   پس بن بازوش بست ز اکحل او خون گشاد
ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار

کنیز کی چینی است بباغ در نسترن   سپیدو نغز و لطیف چو خواهرش یاسمن

ستارگانند خرد بهم شده مقترن و یا گسسته زمهر سپهرعقد پرن
نموده در نیم شب بفـرق نسرین نثار

سیل دمان را استاد لبیبی در قصیده معروف خویش باژدهای دمـان مانند کرده وقاآنی آن تشبیه را درنظردارد، اما درخاطرش هست که هنگام طغیان سیل مردم شهر برای تماشای آن جنبش و غرش، روزهای بهاربکنار رود هـا میروند و وقت را درمیان مشاهده خشم طبیعت برخود خوش میدارند.

ازهمین جهت درهنگام وصف بهار ازجلوه‌دادن‌سیل‌خروشان پرهیزندارد :

چو پیچنده اژدریست گرایان ز کوه سیل
ز بالا سوی نشیب دو صد میل کرده میل
بنظـاره اش ز شهر دوان خلق خیل خیل
زبان پرزهای وهوی روان پر ز وای و ویل
که‌این مارگرزه چیست که آید زکوهسار

چو رعد از میان ابـر دمادم بغردا
دل و زهـرهٔ هـژبر زسهمش بـدردا
بشمشیر صـاعقه رگ کـه ببـردا
سپس چون شراره خون‌از آن‌رگ بپردا
مگر خون‌آن رگ‌است که‌خوانیش لاله‌زار

چو آبستنان کند همی ابر ناله ها
که تا خرد بچگان بزاید زژاله ها
پس‌آن ژاله‌ها چکد برآن سرخ‌لاله‌ها
چو در دانه‌های خرد بلعلین پیاله هـا
و یـا قطره‌هـای خون بگلگون رخ نگار

کنون از شکوفـه‌ام شك افتاده در ضمیر
که گرشیرخواره است بصورت چراست پیر

وگر شیرخواره نیست چو طفلان شیر گیر
دمادم چـرا خورد ز پستان ابر شیر
شگفتا که نادر است همه صنع کردگار

دیوان این شیرازی نادره گفتار وخداوند طبع وقاد سرتاسر آکنده از توصیفات زیبا ودلکش است که باید در آنها دست‌چین بشود و آنچه را برسبیل اجبار در آغاز مدایح خویش ساخته و آنچه ذوق شادی طلب ورامش جوی او با نصراف طبع بصورت تشبیهات شیوا پرداخته ازیکدیگر جدا ساخت. اینك بخشی از آغازیکی از قصایدوی را پایان این مقال قرار میدهیم.

هله نزدیك شد ای دل که زمستان گذرد
دور بستان شود و عهد شبستان گذرد
ابر بر طرف چمن گریان گریان پوید
لاله بر صحن دمن خندان خندان گذرد
هرسحر کبك چو ازراغ خرامدسوی باغ
طفل گوئی ز شبستان بدبستان گذرد
مشك بپراکند اندر همه آفاق نسیم
بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد
ساق بـالا زند اندر شمر آب کلنگ
همچو بلقیس که بر تخت سلیمان گذرد
از پس ابر چوخور پی‌سپر آیـد گویی
نیل مصرست کزو موسی عمران گذرد
گلبن از باد چو زیبا صنمی باده گسار
مست وسرخوش بچمن افتان‌خیزان گذرد
تا نگوئی بزمستان دل مـا داشت ملال
نو بهار است زمستان چو بمستان گذرد
خاطر خویش منه درگرو شادی و غـم
تات بر دل غم و شادی همه یکسان گذرد

۱۴

صبا، سروش شیبانی و داوری

موج عصیان و سرپیچی از طرز سخن سرائی سده یازدهم و دوازدهم که در اوایل سده سیزدهم هجری در دریای ادب فارسی برخاست و سخن سرایانی مانند فتحعلی خان صبا و قاآنی ووصال در توصیف پدیده‌های جهان حیات از آن بهره برگرفتند بتدریج دامنه‌های وسیعتر و جنب‌وجوش بیشتر پیدا کرد و گویندگان هم در بازگشت بسبک‌های ادبی دوران کهن وهم در انتخاب موضوعاتی که برای اشعار خویش در نظر میگرفتند خویشتن را آزادتر ساختند. اما این آزادی از نظر سابقه طولانی شعر فارسی از حدودی که استادان سلف برای جدا ساختن مرز کشور شعر و نثر مقرر ساخته بودند چندان تجاوز نمیکرد. زیرا کلام موزون فارسی در نظر سخن شناسان این دوران اگر در لطف و گیرائی روانی برای بیان نیات گوینده کوتاه میآمد وازقواعد وقوانین عروضی و بدیعی سرپیچی میکرد سزاوار ستایش نبود.

مسئله نخست که در برابر گویندگان این دوره بود مسئله انتخاب کلمات بود زیرا کلمات و تعبیرات دلنشین که بشاعران بزرگ کهن قرنها خدمت کرده بودند برای بیان مقاصد نوین آن هنر وتوان و لطف را نداشتند و تعبیراتی که با اوضاع گذشته هم آهنگی و انس و آمیزش متمادی داشت در بیان تعبیرات تازه و کلمات مورد اصطلاح عصر دمسازی لازم را پیدا نمیکرد و کلمات و تعبیرات نو نیز مانند تازه جوانانی که در حوزه پیران وارد میشوند وهنوز جای خود را درست باز نکرده‌اند احساس غربت و کوچکی میکردند و فکر های نو که در ذهن گویندگان آغاز جولان

نهاده ونمایندهٔ کوششی بود که برای گسستن زنجیرهـای اسارت فکری و فرار از اطاعت کور کورانه از آنچه درقرون یازدهم و دوازدهم مورد قبول همه گویند گان بودبکارمیرفت، ازهمان نظر که بسرمشق‌های کهن‌چشم دوخته‌بوداز نظر تقیددرانتخاب کلمات آن جولان لازم را نداشت .

برای روشن شدن این نکته باید گفت که آنها که از سبك فرخی سیستانی یاخاقانی یا منوچهری و سعدی شیرازی پیروی میکردند خواه ناخواه از آوردن کلمات تازه پا بعرصه وجود نهاده یا تعبیرات جدیدی که اوضاع زمانه زبانزد مردم ساخته بود پرهیز میکردند تا باین متهم نشوند که سبك آنها را نتوانسته‌اند درست پیروی کنند و از همین جهت درآثار این دوره یعنی در هنگامیکه موج دوم عصیان‌و سرپیچی از مضمون سازی و هنرلفـاظی عصر صفویه برمیخیزد این دودلی وتردید پدیدار است .

نکته دوم مسئله معلومات واطلاعاتی بود که از گوینده برای اینکه در جرگهٔ شاعران‌درآید انتظار میرفت . گویند گان کهن چنانکه خود دراشعارخویش بارها اشاره کرده‌اند معلومات عصر خویش را فرا گرفته و در صرف ونحو وفقه ومعارف اسلامی چیره دست بودند و منوچهری دامغانی دیوان اشعار بسیاری از گویند گان عرب را بخاطر داشت‌وفردوسی بزرگ درقطعه‌ای که در رثای جوانی خویش ساخته بمطالعاتی که درزبان عربی و پهلوی داشته‌اشاره‌میکند . از همین جهت گویند گان دوره های بعد سالها مرارت مطالعه و فرا گرفتن دقایق فن‌ادب میکشیدند و رشید وطواط مخصوصاً شرط شاعری‌رابخاطر داشتن‌چندین‌هزار شعر ازاستادان درجهٔ اول میدانست .

این تقید که از جنبهٔ لفظی شعرحائز کمال اهمیت است روح آزاده و فکر گویند گان‌را درتنگنائی قرار میداد و مجال پرواز دور ودراز و بی‌قیدوبند اندیشه را ازوی میگرفت وطبع روان‌وذوق تیزرا که‌اساس شاعری است دردرجه دوم اهمیت قرار میداد وسخن شناسان نسبت به آنانکه از حیث دانش مایه و توشه‌ای بسیار

نداشتند با دیدهٔ تحقیر مینگریستند . البته این روش ناپسند در همه جای گیتی وجود داشت چنانکه در قرن شانزدهم میلادی به بزرگترین شاعران و نمایشنامه نویسان انگلیسی ویلیام شکسپیر نیز طعنه میزدند که معلوماتش در زبانهای لاتین و یونانی که بمثابه زبان عربی در ادبیات فارسی است ناچیز است اما روزگار سخافت نظر آنهارا آشکار ساخت و بزرگواری گوینده انگلیسی تمام قوانین وفرمانهای ادبی را نقض کرد.

نکته سوم مسئله موضوعاتی بود که شاعران برای توصیف انتخاب میکردندو باز طبق سنت دیرین جزهمان پدیده‌هائی که گویندگان بزرگ مانندبهار وخزان و شب پرستاره وصبح نورانی و ابر نیسانی واسب وشمایل زیبارخان با آن استادی وصف کرده بودند بذهن آنها نمی‌آمد ومانند آن بود که جهان حیات دردگرگونیهائی که در قرون متمادی کرده چیزی اززیبائی وطراوت و دل انگیزی جز همان پدیده‌ها ندارد و در طبیعت جز آنچه دل دربر گویندگان سلف بوجد و انبساط آورده چیزی دلپذیر و فریبا نیست . مدتی گذشت تا گویندگان ما بسایر نمودارهای جهان حیات توجه کردند و بتوصیف آنها پرداختند که شرح آن داده خواهدشد .

محمودخان صبای کاشانی نواده فتحعلیخان ازآن کسان است که با کلماتی فصیح که فرخی سیستانی دراختیار داشت و باهمان روانی وچابکدستی شاعر سیستان بتوصیف پدیده ها میپردازد وابری که بامداد بهاری ازفرق البرز میگذرد ودرودشت را با باران سیل آسای بهاری مینوازد چنین توصیف میکند :

از کوه برشدندخروشان سحابها   غلطان شدند از بر البرز آبها
بادبهاری آمد وبر بوستان گذشت   بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
یکباره بلبلان بسوی بوستان شدند   یکسر برون شدند زبستان غرابها
دوشینه بادهای تر ازسوی بوستان   برروی مازدند سحر گه گلابها
وقت سحر زبانگ نوازنده بلبلان   برهر کرانه ساخته بینی ربابها
قمری چو برچنار سئوالی کندهمی   بلبل زسروبن دهد اورا جوابها
ازنیل سوده باقدری آب معصفر   زلف بنفشه راست بهرشب خضابها

هر لحظه برهوانگری لشکری کشن
شمشیرها کشیده برون ازقرابها
چون صدهزارجام بلورین واژگون
در آبدان ریزش باران سحابها
جنبانی ارغنان بسوی باغ مرترا
پنهان شود بخویدوسپرغم رکابها
خوبان سپیده دم بسوی بوستان شدند
از بهر دیدن رخ گل با شتابها
گوئی دمیده هرطرف ازروی دلبران
در سایه گاه بید بنان آفتابها

و این تغزل زیبا که صدای فرخی را ازفرازقرون بگوش جان آشنایان میرساند وصبح اردیبهشتی را برای ما زنده میکند ازاوست:

بسحر گاهان قمری چو درآید بچمن
سوی باغ آی نگارینا لختی با من
من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم
که گل سوری از خنده گشوده است دهن
یك سوی دشت زنو رسته بنفشه است کبود
سوی دیگرش سپید است زبشکفته سمن
رعد مینالد و میبالد از آن ناله گیاه
ابر میگریدومی خندد از آن گریه چمن
هر کجا بگذری از لاله خود روی براه
شمعی افروخته بینی زبر سبز لگن
لب هرجوی پر از لاله شد و مرزنگوش
زین سپس خیمه نگارا به لب جوی بزن
دست در دامن شادی زن و در نوبت گل
در کش از دست غم‌وانده گیتی دامن
غم یکی میوه تلخ است ازاو هیچ مخور
وآن درختی که برآرد غم از بیخ بکن

ابوالنصر فتح‌اله شیبانی شاعر توانای دیگر باخزان وتوصیف رنگ وزیبائی مهرگان همان اقتدار و تسلط برالفاظ گذشتگان رانشان میدهد و گیتی خزان‌زده را باهمان نازك بینی وموشکافی منوچهری دامغانی وصف میکند:

از کوهسار ها که سترد این نگار ها
کایدون چوساده سیم‌شداین کوهسارها
با جویبار ها چه فسون کرد مهرگان
کز جویبارها بشد آن رنگ و بار ها
در تاخت باد مهر و بغارت فرو نوشت
آن پرده های نیلی وحمری خمار ها
سنبل‌زسر بدر کرد آن‌پیچ وتاب‌خویش
با چشم نرگس آمد ناز و خمارها
بی رنگ وبوی شد همه اطراف بوستان
وز لاله پاك گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف و باد
پنهان شدند در شعب تیره غارها
پربار زعفران شد بستان چوشد پدید
از ابر اشتران گسسته مهار ها
آری چواشتران را بگسسته شد مهار
لابد زپشت خویش بریزند بار ها
باد خزان نگر که زبستان فرو سترد
آن نقشهای طرفه و نیکو نگار ها
سختا که‌دل‌نسوخت جهان رابدان کهی
کان لعبتان باغ و شکفته بهار ها
انداختند در قدم باد مهرگان
آن یاره های زرین و آن گوشوار ها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر
تا پر زبرف گشت همه رهگذار ها

ایدون که ابر گرد زمین بر کشد حصار
بر گرد تن بباید ز آتش حصار ها

و اما آنجا که ذوق لطیف وطبع سخن گو قانون ورویه گذشته که برای شاعر اطلاع و تبحر در دانشهای گوناگون و فنون ادب را از لوازم میشناخت بیکسو می‌افکند وسخن روان را که از دل برخاسته وحکایت از قریحه فیاض و طبع بلند میکند بر کرسی مینشاند، شمس‌الشعرا سروش اصفهانی شاهدی عدل و برهانی قاطع است. قصیده معروف فرخی را که قاآنی با آن طبع توانا و با آن روانی که سزاوار احاطه او بر الفاظ وچیره دستی بر تعبیرات است تعهد نکرده اینطور با زبردستی و هنرمندی مبهوت کننده‌ای برای توصیف ابرهای خروشنده بکار میبندد تا ثابت کند که کلام روان واندیشه باریك نیازمند مطالعه درفنون ادب نیست وساختن شعر روان غریزی آدمی واز موهبات خداوندی است :

دو ابر بانگ‌زن گشت ازدوسوی آسمان پیدا
بهم ناگاه پیوستند و برشد از دو سو غوغا
میان ابرتاری گشت پنهان چشمهٔ روشن
چنان چون شخص مؤمن درمیان جامهٔ ترسا
کشیدستند گوئی از پی باورد هم لشکر
سر لشگر بجابلسا تن لشگر بجابلقا
چو پیوستند باهم بانگ وغوغا ازدوسو برشد
سوی هم تاختن کردند گوئی از پی هیجا
همی رفتند زی‌هم لیك نزرفتار خود آگه
همی گفتند باهم لیك نز گفتار خود دانا
چو کوشیدند لختی بیتوان گشتند وبی‌قوت
معین برخاست بهرهردو پشتاپشت از دریا

دگرباره خروشیدند با هم تا بگاه شب
زگاه شب خروشیدند با هم نیز تا فردا

الاای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده
چرابی کین خروشی گرنه‌ای کالیوه و شیدا

واین توصیف دلاویز ازخزان که آنرا باهمه زیبائی ورنگارنگی که‌دل آدمی را ازبهار بطرف برگ ریزمیکشاند نماینده روانی طبعی است که رنج تحصیل دانش نبرده و مانند باد بهاری وامواج خروشان دریا آزاد و زنجیر گسسته است:

خزان بیامد تا کیمیاگری کندا — کران باغ‌پر از زر جعفری کندا
سه‌مه‌خریف بگلزار گستراند زر — سه‌ماه‌از آن‌پس دی‌سیم گستری کندا
نه بلبل آن غزل بیدلانه ساز کند — نه گل میانه گلزاردلبری کندا
کنون که‌باد خزان گلستان مزعفر کرد — بیاراز آنچه‌رخ من‌معفری کندا
بودش گونه گلنار و بوی اسپرغم — ازاو گسار که‌غمهات‌اسپری کندا
مراکه‌سرخوش‌ودردست‌ساتکین گریان — زمانه کیست که‌بامن گرانسری کندا

درباره مسئله سوم‌یعنی آزادی درانتخاب موضوعات‌تازه وتوصیف پدیده‌ها یا کیفیت‌هائی که دیگر سخنسرایان آنها را نادیده انگاشته‌اند و یا درروزگار آنها پیش نیامده و گویند گان‌دوره‌های‌بعد نیز نسبت بآنهاتوجهی نداشته‌اند، بسیاری از شاعران ایندورهٔ بازگشت خود را ازقیودیکه مجال این‌هنر نمائی را از آنها گرفته بود آزاد ساختند . اماهمین تازگی یك‌نحو تشویش خاطری در آنها بوجود آورده بود که درهنگام‌طبع آزمائی آنها رادچار میساخت واز آن میترسیدند که‌مباداهمین تبری و آزادی، ازدرجهٔ شهرت واعتبار ادبی آنهانزد کسانی که هنوز قواعدورویه‌های پیشین رااساس تشخیص شعروخوب وبد کردن آنها میدانستند بکاهدوهر گونه مسامحه‌ای درتوصیف را که آزادی فکری برای آنها فراهم میساخت گناه کج‌طبعی ونقص‌لطف ذوق آنها بشمارد. با اینهمه گویندگانی طبع را باین پدیده‌ها متوجه

ساختند وازلطف بیان وشهرتی که‌در آثارادبی خویش پیدا کرده بودندبرای کارهای نو مدد گرفتند.

فرزند سوم‌وصال شیرازی محمد داوری یکی ازسرشناس‌ترین پیشقدمان‌این آزادی فکری است. استاددانشمند وبسیار مطلع شیرازی که درسبکهای گوناگون ادبی آزمایشهای بسیار کرده‌وسخن‌سرائی رابدرجهٔ کمال‌رسانده‌ازتوجه‌به‌پدیده‌های تازه پرهیز ندارد ودر برابرتوصیفاتی که بسبك شعرای خراسان ازمحسوسات‌وجهان عیان‌دیوان‌اورازینت‌بخشیده‌وهمه نمایندهٔ هنرمندی واستادی اوست‌قصایدومسمطهائی که فصل‌جدیدی درادب‌فارسی میگشاید ازخود بیادگار نهاده است. باین‌توصیفی که از کنیزك سیاه خویش کرده توجه بفرمائید.

داوری دارد کنیز لاغری — همچو خصم میر شومی‌منکری
لاغری ز انسان که ناید درخیال — از تن و اندام او لاغرتری
میکشد بر صفحه یك خط سیاه — گر بخواهی نقشش‌ازصورتگری
خط کاتب از خفا ناید بچشم — گر کشد از دنده‌هایش‌مسطری
هرزمان چون بید میلرزم برو — گر وزد در خانه ما صرصری
با نفس رفتی ببالا جثه‌اش — گرنبود از جامه او را لنگری
بر سر بستر نماید پیکرش — چون ذغالی بر تل خاکستری
با چنین لاغرتنی نگذاشته است — خوردنی در هیچ طاق و منظری
چون‌عصای موسی‌عمران که‌خورد — هر کجا جنبید روزی ساحری
این‌زمان کل‌خواره‌شد زیرا که‌نیست — غیر گل در خانه چیز دیگری

در سدهٔ‌سیزدهم شهر شیراز دچار آسیب زلزله‌های سخت شده بودودراثر آن مردم بسیارتلف شده و خسارتهای مالی فراوان ببار آمده‌بود. یکی‌ازسخت‌ترین‌این زلزله‌ها راکه دراثر آن خانه خاندان وصال آسیب فراوان یافته بود داوری چنین توصیف میکند:

شبی کشیده برخساره نیلگون معجر — بقیر روی فرو شسته توده عنبر

هوا گره بجبین و سپهر اشگ آلود — افق دریده گریبان ، زمین سیاه بسر
نـه هیچ بیدار اندر فراخنای زمین — نه هیچ روغن اندر چراغدان قمر
من وسه‌چارتن ازدوستان یکدل‌خویش — بخواب خفته براحت بحجره‌ای‌اندر
قریب آنگه برآید زبانه خورشید — بگـاه آنکـه بمیرد فتیله اختر
چنان بلرزه‌درآمدزمین که گفتی‌خاك — بشد زمر کزخود سوی‌مر کزی دیگر
نعوذ بالله خاره شکاف زلزله‌ای — مهیب‌ونعره زن و خاره کوب‌و خارادر
هزار کوه بیکباره گفتی از سر جای — بلند گشت و بیفتاد بر سر کشور
بسی‌نماند که دندان‌برون جهد زدهان — ز زور زلزله و چشمها زکـاسهٔ سر
ز تنگنای حصار از مخافت انبوه — دوید طفل برون از مشیمهٔ مـادر
شتاب کردم و رفتم زحجره چندین‌بار — بجانب در و دیوار ره نـداد بـدر
همی دویدم‌وسنگ‌ازقفای من‌میریخت — چنان شب عقبه از قفای پیغمبر
حصار خانه چنان‌منجنیق‌سنگ انداز — فشاند سنگ وبمن بر نماند جای مفر
بایستادم و دیدم که شد ز هـر جـانب — زمین‌چو کشتی‌طوفان‌رسیده‌زیر وزبر
ز زور زلزله سر تـا بپای در جنبش — حصار خانه چو رقاصهـای بازیگر
بیکدو لرزه بهم درشکست شهر چنان — که آبگینه خالی زپتك آهنگر
زپیچ و تاب زمین گردیکدگر پیچید — چنارهای قوی همچو شاخ نیلوفر
بیاض شعر مرا همچنان زهم‌بگسیخت — که نظمها همه‌شد نثر و ریخت دردفتر

داوری را درتوصیف‌بیماری جانکاه مالاریا که در آن روزگار به‌نوبه‌معروف بود وامروز دراثرمبارزات دامنه‌داری که درتمام نقاط کشوربعمل میآیدتقریباً رو به ناپدیدی است‌قصیدهٔ دیگراست که این‌بیماری راباهمان استادی‌منوچهری دامغانی پیش‌چشم آدمی میآورد. اما گوینده‌ازآن کسان نیست که جز نائبات وزشتی‌ها چیزی دیگر نبیند و خاطرش‌دافرح وانبساط زمانه و روزهای‌خندان‌بهار نگشاید ودلی که احساسات رقیق را درآن منزلتی است از مشاهده تعدی و آزارهـا متأثـر نشود و چه بهتر که این‌سخن را با ذکریکی‌دوبند ازمسمطاو که در بارهٔ شکار آهوان‌ساخته

و کشتار آن حیوان بی آزار را کاری نکوهیده دانسته است بپایان آوریم.

دوش از آهوکان سوی من نامه رسید　　تحفه یك نافه مشك کرده همراه برید

کرده پیغام بمن کای سعید ابن سعید　　ما همه ز آدمیان بتو داریم امید

دانی آهو از ترك چه ستمها بکشید

برفکندند تمام نسل آهو ززمین

آخر این طایفه را باتو عهدی است قدیم　　روزگاری است دراز باتو یارند و ندیم

بگو این آهوکان شده دلشان بدونیم　　نتوانند چرید بدر و دشت ز بیم

بسکه آهو بچگان ازشما گشته یتیم

از کریمان چنان نیست شایسته چنین

کی زمانیست که نیست خسته تیر شما　　تن ما را نبود تاب شمشیر شما

زه ببسته است بمارنگ چون شیر شما　　ما نیاریم ببست راه تدبیر شما

ای جوانان سوگند بسر پیر شما

که بما آهوکان دل ندارید بکین

۱۵

امیری و دانش

در نیمه دوم سده سیزدهم و آغاز سده چهاردهم هجری ادبیات توصیفی ایران مانند دریائی بود که امواج متلاطمی پشت سر یکدیگر باصخره‌های کناره آن برخورد کنند و هر موج گوهری تازه بساحل آن بیاورد و صدای امواج از مجموع نغمه‌های کم‌صدا در ملاعبه باسنگریزه‌ها برخیزد تا خروشی که بهنگام شکستن سنگها ازموجهای متلاطم بلند میشود هریك پیاپی یکدیگر گوش جان را بنوعی نوازش دهد.

نخستین موج را شاعران نیمه اول سده سیزدهم مانند فتحعلی خان صبا ومحمودخان شمس الشعراء وسروش اصفهانی وفتح اله خان شیبانی وقاآنی و وصال و داوری که شرح آن ها در گذشته بعرض رسید به جنبش آوردند وعصیانی که دربرابر مضمون‌سازی ولفاظی وبازی باالفاظ وقوافی که شیوه گوینده گان سده دوازدهم ویازدهم بود ایجاد کردند به بازگشت بسبك روان وفصیح سخن سرایان دوره کهن واستمداد از ذوق فیاض و چشم‌تیزبین وطبع‌روان که درجهان وجود توجه بمحسوسات‌وتوصیف آنهارا اساس کارشاعری میشمرد منجر گشت.

موجی که پس ازآن برخاست از آبهای دریاهای دور دست میآمد و باخود افکار وعقاید وهنرنمائی های تازه را بسواحل دیار ماميآورد. زیرا از یکطرف راه مسافرت بجهان غرب برای ایرانیان بازشده و اطلاع بەزبانهای فرنگی ودانشی که نویسندگان آن کشورهادر کتابهای‌حوادث یا تحقیقات تاریخی وادبی نشان‌میدادندو افکارسیاسی آنها دوشادوش آگاهی بزبان‌وادبیات‌عرب ازشرایط سخنوری‌وسخن‌سرائی بشمار میآمد.

اما هنوز شعر فرنگی وطرز سخن گستری گوینده گان آن سامانها در توصیف مناظر و پدیده های طبیعی که بنایش بر تشریح جزئیات مناظر و نمایش آن بدون آمیزش با جهان نامحسوس بود بوسیله داستانهای منثور که باسم رمان زبانزد شده بطالبان میرسیدووقایع سیاسی واختراعات جنگهائی که در کشتی های اژدر انداز و توپ وتفنگ در آن بجای گورز وتیر ونیزه بکارمیرفت و جنگ‌های ناپلئون وپس از آن جنگ روس وژاپن نمونه های بارز آن بود بیشتر از افکار ادبی جلب توجه میکرد و مشتریان بازار ادب را میفریفت وعقاید سیاسی و اصول دموکراسی و مشروطیت و سایر اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی رونقی بسیار داشت و گوینده‌ای که در دیوانهای شعرای عرب مطالعات بسیار داشت وجزیك نحو آگاهی سطحی واجمالی از ادبیات باختری واشاراتی نسبت بآن نداشت بیشتر بشرح یا خرده گیری از تشکیلات سیاسی و دادگستری زمان خویش میپرداخت.

از طرف دیگر بجای آن سادگی و روانی و طراوت دوره آغاز عصیان که در آثار محمودخان صبا وسروش دیده‌میشدو کلام روان فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی را درهنگام توصیف پدیده‌های صنع بخاطرمیآوردیك نحو سنگینی که‌دراثر مطالعه و تفحص در دیوان شعرای تازی و کتب تاریخ وفلسفه عربی بوجود آمده بود در اشعار گوینده گان پدید آمد . مانند آنست که سبك خاقانی شیروانی بیشتر مورد نظر آنهاست ومطالعه‌قصائدی که در توصیف ساخته‌اندبی‌مراجعه بکتب تاریخ وفرهنگ لغات بآسانی امکان‌پذیر نیست‌واشعار آنها برای معدودی‌ازفضلای کشور ساخته میشود وتوجهی بتلطیف ذوق وشادمانی روان مردم‌عادی ایران که‌سعدی آنها را نیز درنظر داشت‌ودر غزلهای روان‌خود دل آنها را نیز بدست‌میآوردچنانکه سزاواراست نمیشود.

میرزا صادق‌ادیب‌الممالك‌فراهانی که از شاعران دانشمند واستادان سرشناس این دوره‌است این‌هنر نمائی ونمایش دامنه وسیع فضل ودانش‌خویش‌رادر آثارشعرای تازی وتواریخ عرب و معلومات عصری درقصاید بسیار طولانی که همواره باقوافی بسیار دشوار پرداخته‌است روشن میسازد . گاهی که شنونده اشعارش زنان‌یا مردانی

هستند که معلوماتشان کفاف فهم اشارات وتعبیرات عالمانه نمیدهدیادر قضایای سیاسی سخن پردازی میکند در کلامش روانی فریبنده‌ای است . امادر قصائدمفصل خویش این روانی جا را برای ابراز اطلاعات وسیع اوخـالی میکند . چنانکه فهم قصیده‌ای که درتوصیف شب ساخته بدون مراجعه بکتب نجوم که منازل فلکی را بخواننده بشناساند و یا ارتباط وقایع گذشته را که در عربستان پیش آمده باتوصیف شب آشکار سازد بسیار دشوار است . قصیده این است :

نماز شام کز قندیل کوکب — چراغان کرد گردون خیمه شب
فرو بستند گوئی نـو عروسان — بگـردن عقد لؤلؤی مثقب
ویـا گسترده بـر طاقی بعمدا — پرندی نیلگـون یکسر مذهب
ویا چون خیمه‌ای با میخ زرین — که از مشکین طنـابستی مطنب
و یـا باکلك زرین برنبشتند — بمشکین لوح سطری چند معرب
ویاپیروزه گون طشتی است وارون — زگوهر های گوناگون لبالب
فلك کجروبسان پیل شطرنج — شهب تازنده چون اسبان اشهب
یکی چون اسب راهش ازچپ وراست — یکـی چون پیل رفتارش مورب
ثریـا همچو انگور از بر تـاك — فضای چرخ چون باغی معنب
نمودی فرقدان دو شمع کافور — بصحنی از عبیروبـان مطیب
بنات النعش تـابان از بر قطب — چوشاگردان بر استاد مکتب
زکوه بیستون برشد شباهنگ — چو از چاه مقنع ماه نخشب
بکرسی ذات کرسی چون براورنگ — صفیه دختر حی ابن اخطب
چنان خنیاگران در بزم ناهید — گرفته چنگ بر کف نای برلب

در توصیف زمستان امیری را قصیده‌های بلند است ولی از آن زمستانهـاست که باید ازپشت شیشه پنجره ومشکوئی گرم وراحت بدان نگریست واز آن باد وزان که چهره را می‌شکافد وخون را درتن منجمد میسازد پرهیزداشت .

تا شه افلاکیان نوبت پیکار زد
با سپه خاکیان شعبده در کار زد
مرغ‌سحر نیمشب از صف بستان گریخت
ابر سیه بامداد خیمه بگلزار زد
رنگ سیاهی زخاك سترد برف سپید
نقش سپیدی بدشت ابر سیه کار زد
تا که ببافند رخت برتن شاخ درخت
پنبه زن آسمان پنبه بسیار زد
گلبن بر روی خویش بسود سیماب تر
در عوض آنکه گل غازه برخسار زد
بهمن زیبق فروش آینه از آب ساخت
چتر شبه گون بر این طارم زنگار زد
حقهٔ سیماب ناب در دل دریا شکست
بیضه کافور تر بر سر کهسار زد
خور پی تاراج خاك کرد کمان را بزه
ناوك پران بشاخ چون مژه یار زد
از دم این تیر تیز دیده نرگس بدوخت
سنگدلی بین که چون طعنه به بیمار زد
از دم دی نسترن جانب بالا پرید
گوئی پرسوی خلد جعفر طیار زد
گیتی دجال چشم عیسی گل را گرفت
پیرهن از تن کشید تن بسر دار زد
شربت کافور ریخت در گلوی جویبار
نشتر الماس گون بر رگ اشجار زد

سود درمهای ناب از ده سوهان باد

صیرفی آسمان سکه بدینار زد

اختراعات تازه‌ای که در کشورهای باختری بعمل آمده توجه مردمعنی را بخود جلب میکند . دوربین‌عکاسی که تازه در ایران رواج‌یافته و برای قسمت های مختلف آن دستگاه ایرانیان بانوق کلمات پارسی یاتازی مأنوس انتخاب کرده‌اند طبع گوینده بزرگ را بجنبش می‌آورد و این اختراع و اصطلاحات را چنین شرح میدهد .

ای عقل دور بین تو در اولین ظهور

بر کر ی ثبوت حقایـق فکنده نور

تاریك خـانه زمی از عکس چهره ات

روشن چنانکه صبح بهشت‌ازجمال‌حور

دانی همیشه باشد عقل تـو دور بین

عشق تو با طهارت و حسن تو بی‌غرور

گشت از چراغ چهرهٔ گلگون تو دلم

روشن چنانکه دیده موسی ز نخل طور

شد سینه‌ام چو شیشه حساس کاندر او

عشق توجا گرفته چو مهر تو در صدور

از دیده تافت نور جمالت درون دل

چون پرتوی که از عدسیها کند عبور

عکس رخت بجام می‌افتاد و شیخ گفت

این است خلد وچهرهٔ حور و می‌طهور

و این تغزل که برای آغاز سال چهارم روزنامه شکوفـه ساخته و حکایت از بهار خرمی میکند شایسته توجه است زیرا مانند آب جویبارها روان و با طراوت است .

گیتی شده ازشکوفه چون مینو — از لاله لعل و ازگل خوشبو
امسال شکوفه را بیاراید — باد سحر از نسیم عنبر بو
امسال زند شکوفه از خوبی — بر زهره و ماه و مشتری پهلو
آرد بچمن بنفشه و سنبل — بارد بورق زبرجد و لؤلؤ
امسال شکوفه در چمن افکند — آوازهٔ لا اله الا هو
در پیش شکوفه خم شود اینک — هم قامت سرو وهم قد ناژو
در پیش شکوفه غنچه خندان — در پیش بنفشه لاله خودرو
شمعی است فروخفته برخورشید — برجی است فراخفته بر بارو
آن کیست که همسری کند باوی — با لاف برابری زند با او

گوینده بزرگ دیگر که با امیری هم‌عصر و پس ازوی در این جهان زیست و کسی درجه قدرت و استادی وی را جز سخن گسترانی مانند ملك الشعراء بهار نشناختند ضیاء لشکر تقی دانش است که هر چند در گیرودارهای سیاسی بیشتر از امیری وارد بود و با مردمیکه عصر پس از امیری را درك کرده و باافکار و معتقدات آن عصر که دنباله آن تاامروز کشیده شده است محشور بود بازدر اثر گوشه گیری اواخرعمر مانند آن بود که درزمان هم‌عصر خود امیری زند گی میکند. در قصائد بلند چنانکه خودش میگفت با انوری و قطران سزاوار تشبیه است در توصیف پدیده ها از امیری ساده‌تر و روان‌تر است. با وصف آن از تشبیهاتی که حکایت ازوسعت اطلاعات او دراد بیات و تاریخ عرب میکند فارغ نیست و شاید یکی ازعلل آنکه اشعار این مرد ژرف اندیشه چنانکه سزاوار است زبانزد همه مشتاقان ادب قرار گرفته است از آن یاد نمیشود همین علاقه وافر گوینده استاد در سنگین کردن بارمعانی است که خواه ناخواه بردوش خواننده میافتد و گاهگاه اورا بستوه میاورد. دانش صبح را چنین توصیف میکند :

خورشید برافراشت سراز کوه دماوند — آسیمه چو ضحاکی بگریخته از بند

آن رایت فیروزی دیدار شد از کوه
وز فر طلیعه همه اختر بپرا کند
از بهر رخ صبح فلك گوئی ز اختر
در مجمر خورشید همی سوزد اسپند
گردون قدح زرین بنهد بلب صبح
یعنی که چنین است ره و رسم خردمند
نشنیدی اگر پند حکیمان زمانه
گردون پدر پیر تو، زین پیر شنو پند
در صبحگهان باد فرح زاست بویژه
آن باد که برخیزد زالبرز و دماوند
خوش گفت یکی باده چو با بادخوش آید
زان باده خود از باد همی نام نهادند

در قصیده بسیار مفصل وغرائی که درمدح مولای متقیان ساخته با توصیف بهار آغاز سخن میکند درطبعش میمنت ولطافت و بر کتی است که آدمی را بتماشای گلگشت و دریافتن نوازش باد اردیبهشتی می کشاند :

صبح بهار است ز مشکو برا — ای ز گلت روی و زنسرین برا
این گل سرخ است که برسبز شاخ — نار ببین فی الشجر الاخضرا
شاخ گل آورده و طوطی که دید — کز سر منقار دهد آذرا
کس نشنیده است که جز باربد — مرغ درختی شده خنیا گرا
خسرو پرویز مگر طاقدیس — بر زده در صحن چمن ایدرا
طرف چمن بر گل خیری ببین — این همه زر ریخت چرا زر گرا
سبز سلب گشته درختان باغ — جامه آل علی اندر برا
پرندگان بین بسحر بر چنار — ماده کند عشوه گری با نرا
از پی شانه زدن موی خویش — شانه بسر بر زده شانه سرا

فاخته بر سرو نه کوکو زند | واعظ شهر است که بر منبرا
نسترن از حله بیضا بود | همچو کف موسی پیغمبرا
خرقه پشمین ببر گربه بید | گرچه بهار است نه دی و آذرا
ابر بهاری بخروش است از آنك | دامن خود کرده پر از گوهرا
زان گهران بسته عروسان باغ | بر سر و برسینه خود زیورا
سوسن آزاد و شقایق نگر | دست بهم داده چو دو پیکرا
شاخ گرانبار شکوفه زبار | بر سر زانو بنهاده سرا
سایه فکن بر همه بنگاه باغ | از همه سو نارون و عرعرا
چون رخ خورشید شفق سرخ رنگ | چهره برافروخت گل صد پرا
باده و ابر و لب جوی و بهار | من چو سخن با تو کنم دیگرا

وقتی دانش که گلها را بسیار دوست میداشت و در باغچه کوچکی که در شیراز در اختیارش بود گلهای گوناگون را همواره بدست خویش می‌پیراست باغبانی را می بیند که نهال تاك را پیوند می زند طبعش شکفتن آغاز میکند و این پدیده را چنین توصیف میکند :

صبحگاهی می صبوح زده | خور برخ نیم برشده زالوند
بسوی باغ گفتمی پویم | تا شمیمی زباغ بویم چند
بهر پیوند باغبان دیدم | شاخ بر کند و برگ بپراکند
گفتمش کز چراست ای سره مرد | تاك پیوند می‌نگیرد و بند
گفت پیوند ماه و خور زده است | آنکه او خود بتاك زد پیوند
هین فروغ می آن نشان دهدت | بی نشان نیست از پدر فرزند

این مقالت را با قطعه‌ای از دانش که درباره شهاب ساخته است خاتمه میدهم و مقالت آخر را با آخرین موج این نهضت ادبی که هنوز هم ادامه دارد میگذارم قطعه دانش این است :

در جو فلك شهاب ثاقب بین | بر شکل خدنگ و گونه اختر

از کوره آسمان کشیدستی | یك آهن تفته گوئی آهنگر
با پتك بکوبیدش برسندان | زان بجهد از آن شراره و اخگر
سیاره صفت عشابه سیار | در دشت سپهر گشته راه اسپر
انجم چو زنان مصر بر یوسف | هرسو بگشوده دیده‌ها یکسر
بودی گر نشان ترنج وسکینی | بودی همه دستشان بخون احمر
وآن چرخ جهنده خود همی دار | فرتوت شده زعشق آن دلبر
این یوسف چرخ در محاق افتد | گر یوسف مصر شد بسجن اندر

۱۶

عصر نوین

ادبیات توصیفی ایران ازاواخر سده سیزدهم بـاین سوی وارد دوره تازه‌ای میشود که ازهر حیث بااد‌وار گذشته‌ادبی ایران تفاوتهای آشکار ومحسوسی دارد‌ولی بحث دامنه دار در آنچه این سنخ ادبیات‌را در کشور شعردوست و شعرشناس ایران وارد مرحلهٔ نوینی کـرده است در این مقالات که جنبه کلی دارد وجز بذکر نمونه‌هائی از آثار گوناگون این دوره نمیتوان پرداخت غیرممکن میشود.

بطور کلی‌میتوان گفت که ادبیات توصیفی این‌دوره‌ازحیث‌تنوع و رنگارنگی با هیچ یك از دوره های سابق قابل مقایسه نیست ،زیرا از یکسوی طبع رنجدیده گوینده گان‌قرون پیش که ازدرك جزئیات زیبائی پرهیز داشت وتوصیف‌آن‌جزئیات را ازقدرت خویش خارج میدید افاقه یافته وجمـال را بهتردرك میکند و از نعمت سلامت برخورداراست.این سلامت طبع دراثرپیشرفتی است که درلطف ذوق پدید آمده وچشم تیزبین صاحب‌نظران هنرمند را بیناتر ومشکل‌پسندترساخته است. از آن گذشته چون‌موشکافی وتحقیق درجهان طبیعت و توجه بعلوم طبیعی در معلومات زمانه وسعت و عظمتی‌پدید آورده و در آنچه در این صحنه پهناور حیاتی‌داردتناسب واعتدال بچشم صاحبان ذوق میخورد طبعاً مجال‌هنر نمائی‌بیشتر گشته‌است،وانگهی درغرائز وعواطف وطغیان‌های روح‌آدمی و تأثرات اودر برابر زیبائی، دانشمندان بموشکافی‌های‌بسیار گرانبهاپرداخته‌اند. گوینده گان‌نیزاین‌عالمی که‌ازهمه سوی آنها را احاطه کرده‌است‌ژرفتر نگریسته‌اند تاراز‌حیات‌راحل کنند و چیزی بگویندواثری

بوجود آورند که با این تحول هم آهنگی کند و سبکی بوجود آید که بار این همه موضوع یا پدیده‌های مادی و تأثرات معنوی را بتواند کشید.

این دانش جدید که اروپائیان در سده نوزدهم میلادی بنیان گذار آن بودند کم کم در ایران رخنه یافت و کتب بسیار از زبانهای فرنگی بفارسی ترجمه شد و از نظر همان تازگی وطراوتی که داشت مورد توجه صاحبان ذوق قرار گرفت. در بادی امر کتب علمی و افسانه‌های فرنگی که سبك آن ها با سبك افسانه‌سرائی دوران کهن تفاوتی آشکار داشت مورد مطالعه قرار گرفت. داستانهائی که هرچند حقیقت و واقعیت نداشت از حدود احتمال و امکان خارج نبود و تصور وقوع آن آسان بود رواج یافت. چنانکه داستان آخرین بنی سراج یا عشق و عفت تألیف شاتوبریان را مرحوم محمد حسین فروغی بفارسی بسیار شیرین ترجمه کرد و در مجلهٔ تربیت انتشار یافت و در پی آن داستان کلبه‌هندی و خدعه و عشق تألیف شیللر آلمانی ترجمه شد و دیری نگذشت که داستانهای دیگر از نویسند گان فرنگی در بازارهای ادبی ایران رواج یافت که همه با لطف کلام و روانی خاص بفارسی ترجمه شده بود.

با انتشار مجلات ادبی بهار و آتشکده و سایر نشریات ادبی ترجمه قطعاتی از گویند گان بزرگ فرانسوی مانند لامارتین و آلفرد دووینی و ویکتورهوگو و آثاری از شیللر و گوته منتشر گردید و پس از آن سخن سرایان انگلیسی مانند شکسپیر و میلتون و شعرای رمانتیك آن کشور مانند بایرون و شللی مورد توجه مترجمین ایرانی قرار گرفتند. نتیجه این مطالعات و انتشارات آن شد که طرز توجه بجزئیات مناظر و امتزاج محسوسات و پدیده‌های حیات با آنچه آن پدیده‌ها در ذهن بوجود می‌آورد و احساسات گویند گان را برمی‌انگیزد در شعر فارسی رخنه کرد و بآن یك تاز گی و درخشند گی تازه‌ای بخشید.

نکته‌ای دیگر که این موج جدید ادبی پدید آورد مسئله وحدت موضوع قطعات ادبی بود.

گویند گان بزرگ کشور ما در قرون پیش در هنگام توصیف پدیده‌ها از ذکر

مسائل مختلف و توجه بمطالبی که باپدیده‌ای مخصوص ارتباطی قطعی نداشت ولی ذوق را درهنگام انشاد شعر بهیجان آورده بود خودداری نمیکردند. ازطرف دیگر پدیده‌های کوچك مانند گلی که تنها برصخره‌ای روئیده وچندروزی خودنمائی دارد وپس از آن پژمرده گشته وازمیان میرود، یاچشمه‌ای کوچك که برسنگها میغلطدو آرام آرام زمزمه‌ای دارد، یادهقانی که روی گاوآهن خم‌شده بمدد بازوی توانای‌خویش‌پشت زمین رامی‌شکافد، یادختری‌روستائی که‌ازهمه وسایل دلربائی وزینت‌ها تنهاچهره‌ای شاداب وتنی ورزیده داردخاطرشان رانمیگشاد واین گونه آثار دلربای منعراا گر هم وصف میکردند بیش ازیك بیت ازقصیده‌ای را بآن اختصاص نمیدادند.

اما سخن‌سرایان این دوره که‌عصر کنونی دنباله آن است ذوق را باین آثار کوچك وناچیز که درعین خردی دلپذیر وزیبا ونشاطانگیز بود متوجه ساختندو ادبیات کشور ما را دراین دوران نیز غنی و پرمایه کردند.

مرحوم محمدتقی بهار که چهارده سال پیش چشم جهان بین خویش را از مشاهده زیبائیهای آفرینش فروبست سرحلقه سخن‌آوران این عصر است که هر گاه بتاریخ انشاد اشعارش دقت‌شود پیشرفت و دگر گونی شعر فارسی را بخوبی نشان میدهد. بهار درآغاز دوران‌شاعری ازسبك سخن‌سرایان گذشته پیروی میکردوقصائدوقطعاتی که درتوصیف میساخت‌سخنان شیوای‌منوچهری وظهیرفاریابی و دیگر گویندگان سلف‌را بخاطر میآورد. بهار طبع بلند وذوق لطیف‌و معلومات خود را درعروض وصنایع بدیعی که درمکتب پدر ودر محاضره بااستادان بزرگ‌آن زمان مانند امیری ودانش وسخنوران‌دانشمند خراسان هرروز باتجربه وتمرین‌تازه پخته‌تر وکار کشته میکردبساختن قصائد غرا که کلام فصیح‌وروان را اساس آن‌قرار داده بود میپرداخت وبا این قصائد توصیفی که ازنعمت سلاست وروانی مایه‌دار بود ازهمان‌حدودی که قدما برای‌توصیف اختیار کرده‌بودندتجاوز نمیکرد. امامعلومات نوین ودانشی که هرروز ازجهان باختر بایران واردمیشد دردل نقش پذیروی‌اثری می‌نهاد و عظمت دستگاه آفرینش که دراثرمطالعات و اکتشافات دانشمندان روز

بروز وسعت خود را بیشتر نشان میداد طبع توانای ویرا مسحور میکرد و اطلاعاتی که بتدریج از ایران باستان وزبانهای قدیم ایران درمغز وی ذخیره میشد برقدرت بیان و استحکام وروانی اشعار وعمق فکر وژرفی اندیشه وی میافزود تا چنان شد که آثار نخستین دوره شاعری وی با آنچه در بیست سال آخر زندگانی ساخته قابل مقایسه نیست ووقتی آثار اخیر او بزبانهای دیگر ترجمه میشود بلندی پایه ویرا در میان سخن‌سرایان بزرگ جهان غرب دلیلی بارز وغیرقابل انکاراست.

در آن‌هنگام که شب پائیزی‌را در آغاز شاعری توصیف میکند قصیده را باقتفای فرخی سیستانی میپردازد و ترکیبات کلام وپدیده‌های گوناگون را با همان سیاق نگارگری میکند :

روز بگذشت و شب تیره بگسترد ادیم
مسند ازحجره بایوان فکن ای نیك ندیم
گل اگرچند نمانده‌است فزون لیك هنوز
مادر گلبن از زادن نـا گشته عقیم
گل آذریون رخشنده بشب بر سرشاخ
من در او حیران چون در شجر نار کلیم
چون نسیم آید گردد چو کمان شاخك بید
راست چون تیر شود باز چو بگذشت نسیم
کرم شب تابك از آن تابش‌خود بیم کند
که نه بتواند بودن بیکی جای مقیم
نیم شب انجم افروخته بر چرخ چنانك
پاره‌ها زآتش جسته بیکی تیره گلیم
وان بنات النعش از دور بدانگونه همی
گرد هم خاموش اندر شده چون اهل‌رقیم

وان ستاره بفلك بر اثر دیو دوان
چون بآب اندر از بیم دوان ماهی سیم
کهکشان راست‌چوزر بفتی بیرنگ و کهن
خود کهن بوده بدینگونه هم از عهد قدیم

همین‌شب وستاره درسالهای‌بعد ذوق گوینده رامیفریبداما دراین وصف جدید اطلاعات‌نوین وژرف اندیشی‌هائی که جهان دانش وسایل آن را فراهم ساخته‌منزلتی بزرگ دارد و کلامش ازمعانی وافکاربلند لبریزاست .

با مه نو زهره تابان شد ز چرخ چنبری
چون نگین دانی جدا از حلقهٔ انگشتری
راست چون نیلوفر بشکفته در سطح غدیر
سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری
گفتی ازبنگه برون جستند رب النوع ها
با کمرهای مرصع با قباهای زری
برق انجم در فضای تیره گفتی آتشی است
پاره پاره جسته در نیلی پرند ششتری
تافته عقد پرن نزدیك راه کهکشان
همچو مجموعی گهر پیش بساط گوهری
یا یکی آویزه‌ای ز الماس کش گوهر فروش
گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری
آسمان‌تابنگری‌ملك است و آفاق است ونفس
حیف باشد گر بدین آفاق و انفس ننگری
سرسری برپا نگشته است این بنای باشکوه
هان وهان تا خود نپنداری مران را سرسری

هست کیهان پیکری هشیار و ذرات ویند
این همه اختر که بینی برسپهر چنبری
ذره‌ای از پیکر کیهان بود جرم زمین
با همه زور آزمائی با همه پهناوری
جرم غبرا ذره و ما و تو ذرات وی‌ایم
کرده یزدانمان پدید از راه ذره پروری
باز اندر پیکر ما و تو ذرات دیگر
هست و هریك کرده ذرات دیگر را پیکری
این همه صنعتگریها ای پسر بهر تو نیست
چند ازاین نخوت فروشی چند ازاین مستکبری
نیك بنگر تا چرا پیدا شدنداین اختران
گر بدانستی توانی دعوی نیك اختری
عشق آتش زد نخست اندر نخستین مشعله
مشعله زان شعله شد سرگرم آذرگستری
ساقی آتشپاره بد و آتش بساغر در فکند
در نخستین دور سرها خیره ماند از داوری
اختران جستند اندر این فضای بی فروغ
همچو آتش پارگان در دکه آهنگری
آن یکی نپتون شد آن دیگر اورانوس آن زحل
وان دیگر بهرام و آن یك تیر و آن یك مشتری
وان مجره گشت تابان بر کمرگاه سپهر
همچو تیغی پرگهر پیش بساط گوهری
عامل اینها همه عشق است و جزاو هیچ نیست
عشق پیدا کن و گر پیدانکردی خون گری

بهار کبوتر و فاخته را بسیار دوست میداشت و از نغمه‌های یکنواخت و ملایم آنها لذت میبرد. حکیم خیام نیشابوری نیز بافاخته و کو کوی آنها آشنائی داشت اما با این تفاوت که خیام از فاخته درمیگذرد و کو کوی نامعلوم او ویرا بسیر در نتایج اعمال و کوشش وتلاش بشری در کسب سعادت وجلال راهبری میکند ولی کبوترهای بهار نوازشگران کوچك و بی‌حقدو کینه‌ای هستند که بر رنجهای نهانی شاعرمرهم مینهند واورا آرامش میبخشند:

بیائید ای کبوتر های دلخواه　　بدن کافور گون پاها چوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه　　بگردمن فرودآئید چون برف
سحر گاهان که این‌مرغ طلائی　　فشاند پر ز روی برج خاور
به‌بینمتان بقصد خود نمائی　　کشیده سر ز پشت شیشه در
فرو خوانده سرود بی گناهی　　کشیده عاشقانه بر زمین دم
بگوشم با نسیم صبحگاهی　　نوید عشق آید زان ترنم
سحر گه سر کنید آرام آرام　　نوا های لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام　　دمادم با زبان بی زبانی
نیاید از شما درهیچ حالی　　وگر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی نه قالی　　بجز دلکش سرود عاشقانه
فرود آئید ای یاران از آن بام　　کف‌اندز کف‌زنان ورقص رقصان
نشینید از بر این سطح آرام　　که‌اینجا نیست‌جزمن هیچ‌انسان

درباغچه کوچك بهار و گلخانه کم وسعت آن گلهای بسیار خودنمائی داشت. شاعر ساعتها با این ستار گان نورپاش بوستان میگذراند وزمستان را با امید شکفتن آنها در گلخانه و ایام بهار را در آغوش معطر آنها پشت سرمینهاد. تاریخ شکفتن هر گل وزمان پنجه زدن هرشکوفه را به‌پستان شاخ‌میدانست واگر گلی‌پیش‌ازهنگام عادی گلشن را باوجود خود زینت میبخشید پیش بهار پدیده‌ای شگفتی انگیزجلوه

میکرد و ذوقش را بهیجان میآورد و نتیجه آن هیجان و ذوق این مثنوی بسیار دل انگیز بود :

بماه سپندار یکسال شید بتابید بر یاسمین سپید
گره شد گلوگاه باد شمال هوای دژم رانکو گشت حال
بصدرنگ سیمرغ زرین کلاه بزد تیر در چشم اسپند ماه
گدازید برف و بتابید شید بجوشید سبزه بجنبید بید
دو ده روزاز آن پیش کاید بهار فریبنده خورشید شد گرم کار
بدستان خورشید وزرق سپهر بهاری پدیدار شد خوب چهر
بزدبرگ ترسر ازشاخ خشك پر ازمشك شد زلفك بیدمشك
دوسه روزشب گشت وشب روزشد گل پیشرس گلشن افروز شد
نگار بهار و عروس چمن گل یاسمین زیور انجمن
بیك ماه از آن پیش کایام اوست بر آمدزمغز و برون شدزپوست
بخندید برچهر خورشید، روز بشب خفت پیش مه دلفروز
گمان بردمسکین که خورشیدوماه براو مهرورزند بیگاه و گاه
بناگه طبیعت بر آمد زخواب فروخفت خورشیدو برشدسحاب
بغرید باد از بر کوهسار بیفتاد نازو و خم شد چنار
زمانه خنك طبعی آغاز کرد طبیعت بسردی سخن ساز کرد
بیفتاد برف و بیفسرد جوی سیه زاغ درباغ شد بذله گوی
سراسر بیفسردو پژمرد باغ همان پیشرس گوهرشب چراغ
شکرخند نازش بکنج لبان بیفسرد ودشنامش اندر دهان

وصفی که بهار از دماوند کرده مشهور است . این کوه سر سپید که چنانکه کلریج شاعر انگلیسی درباره مونت بلان گفت ستاره صبح راافسون کرده وهمواره آن را برفرق خویش نگاهداشته است هنگام صبحگاهان و یا آنگاه که آخرین شعاع آفتاب غروب کننده را روی سینه خویش مینهد و بآسانی آنرا رها نمیکند

زیبائی آمیخته با دهشت وهیمنه‌ای دارد و بهار این حال را در قصیده خود روشن میکند، اما شاید بتوان گفت که توجه سخن آور خراسان دراین هنگام بیشتر بجهان نامحسوس است ومشاهده دماوند برای او مانند افسونی است که افکارخفته را درمغز وی برانگیزد و این پدیده دهشتناك زیر امیدها و اندیشه‌ها مخفی بماند. شاید زیباترین ودل‌انگیزترین توصیف استاد خراسانی در قصیده‌ای که درباره مازندران ساخته بیشتر آشکار شود. بهار ابیات بلند و باشکوه فردوسی بزرگ را در وصف مازندران که باین بیت آغاز میشود.

زمازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد

درخاطردارد وازهمین‌روی‌خامه او که ازبزرگترین گوینده سرزمین ما همت خواسته بارواني و چالاکی‌وهنرمندی بسیار بنگارگری پرداخته است،من این‌مقال را باقسمتی از قصیده او بپایان میآورم:

هنگام فرودین که رساند بما درود
بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود

کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ
گوئی بهشت آمده از آسمان فرود

دریا بنفش و مرز بنفش و زمین بنفش
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود

جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
وین جایگه بنفشه بخرمن توان درود

آن کوه پر درخت چو مردی مبارز است
پرهای سبز برزده چون جنگیان بخود

اشجار گونه گون و شکفته میانشان
گلهای سیب و آلو و آبی و آمرود

چون لوح آزمونه که نقاش چرب دست

الـوان مختلف را در وی بیـازمـود

شمشاد را نگر که سراسر قد است و جعد

قدیست ناخمیده و جعدی است نابسود

آزاده را رسد کـه بساید بابر سر

آزاد از این سبب سر و تارك بابر سود

آن باغهای طرفه بدان فر و آن جمال

و آن کاخهای تازه بدان‌زیب و آن‌نمود

از تیغ کوه تا لب دریا کشیده‌اند

فرشی کش از بنفشه و سبزه است تاروپود

سارك چکامه خواند بـر شاخهٔ بلند

بلبل بشاخ کوته خوانـد همی سرود

بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت

آید بگوش نالهٔ نای و صفیر رود

آن شاخهای نارنج اندر میان تیغ

چون پاره های اخگر اندر میان دود

بنگر بر آن درخت کز ابر کبود فام

برجست و روی ابر بناخن همی شخود

چون کودکی صغیر که با خامه طلا

کج مج خطی کشد بیکی صفحهٔ کبود

بنگر یکی برود خروشان بوقت آنك

دریا پی پـذیره‌اش آغـوش بـر گشود

چون طفل نا شکیب خروشان ز یاد مام

کاینك بیافت مام و در آغوش او غنود

۱۷

ایرج میرزا

ادبیات توصیفی ایران در نیمه دوم سده‌سیزدهم هجری از نظر ارتباط فرهنگی ایران با کشورهای باختر و آشنائی با ادبیات توصیفی آن کشورها که جنبهٔ احساسات آن بر بیان مناظر و محسوسات و پدیده‌ها افزونی داشت تحولی عظیم یافت. سخن گستران بزرگ آن سامانها مانند ویکتورهوگوی فرانسوی وشیللر آلمانی و بایرون انگلیسی که در شرح جزئیات پدیده‌های جهان حیات هنرنمائی داشتند از آن پدیده‌ها برای تشریح انقلابات روحانی خویش استفاده میکردند. ساده آنکه مناظر برای آنها تنها از نظر زیبائی و رنگ و تناسبی که در آنها بود دلفریب وهیجان آورنده نبود بلکه‌همانطور که والتراسکات شاعر انگلیسی گفت: «هیچ منظره‌ای کامل نیست مگر آنکه آدمیان آن رازینت بخشند و آمال و آرزوها و شادمانی‌ها و ناکامی‌های خویش‌را درهنگام برخورد بآن بیاد آورند.» این طرز توصیف باطبع ایرانیان سازگار بود و میدیدند که‌شمس‌الدین محمد حافظ ومولاناجلال‌الدین وسعدی شیرازی نیزهمین شیوه را داشتند و تنها تفاوتی که بین طرز برخورد آنها با پدیده‌های طبیعی و شیوه اروپائیان در این وصف‌ها بود همان توجه گویندگان فرنگی بجزئیات و دوری ازمبالغه‌ها وتشبیهات بود که بشعر جنبه حقیقت‌بینی میداد وهرچند بامکتبی که درسده چهاردهم پدید آمد ومبنای آن برای اندازه گیریهای ظاهری گذاشته بودتفاوتی داشت درنمایش پدیده‌ها آدمی راچندان مبهوت و گمراه نمیکرد.

نکته دیگر که در این دوره شایان دقت است آنست که گویندگان و سخن‌-

گستران دیارما باآشنائی بزبانهای اروپائی ومطالعه ادبیات کشورهای باختر درهمان زبانهای اصلی رغبت وعلاقه پیدا کردند وازهمین جهت کم کم آثار شعرای فرنگی زبان بوسیله این سخن‌سرایان بشعرپارسی ترجمه شد و آثاری بدیع که آبخورده چشمه‌سارهای اروپا بوددر کشورما جریان‌یافت. همانطور که‌شاعران دوره‌های کهن درزبان وادبیات‌عرب‌مطالعات‌بسیارداشتند وازطرز بیان‌وتشبیهات واستعارات‌ومضامین تازی متأثر بودند و گاهی اشعاری فصیح وروان بزبان عربی ازطبع‌هنرمند آنها تراوش‌میکرد، گویندگان نیمه‌دوم سده سیزدهم نیز باقتباس مضامین وتشبیهات و استعاره‌های فرنگی پرداختند. نهایت آنکه ذوق ایرانی ازاعصار پیشین تا عصر کنونی بتقلیدصرف، واقتباس تام وتمام‌ازآثار بیگانه رغبت نداشت وهرچه میگرفت بآن‌آب ورنگ ایرانی میداد وآنرا باآب وهوا وسنت‌ها وزندگانی مردم این مرز وبوم وذوق جمال‌پسندواندیشه‌های ایرانی سازگارمیکرد تادر کلام فارسی‌بیگانگی نکنند ومانند سخن‌آشنا گوش‌مشتاقان‌وشیفتگان‌رابنوازند. چنانکه‌افصح‌المتکلمین سعدی‌شیرازی ولسان‌الغیب‌حافظ شیرازی چنان کردند ومولانا جلال‌الدین وفرید‌الدین عطارنیشابوری وسنائی غزنوی نیزاین طرزبیان را داشتند وامروز مضمون چندین شعرسعدی درادبیات عرب که قبل اززمان او انشادشده دیده میشودولی‌هنوز کسی این جسارت را پیدانکرده است که درهنگام شنیدن کلام فصیح‌ترین شاعران فارسی‌زبان بیاد بیت‌عربی آن بیفتد و کلام بیگانه را ازسخن روان آن شیرازی دانشمندوصاحب ذوق امتیاز ندهد.

برای مثال میتوان باین مصراع عربی اکتفا کرد که میگوید. ولی‌الارض‌من کاس‌الکرام نصیب.

این مضمون که‌هنگام باده گساری بایدقطره‌ای‌چند برزمین‌تشنه نثار کرد تا وی‌نیز ازخوان‌جوانمردان سهمی برده‌باشد دردست منوچهری دامغانی‌چنین ازآب بیرون آمده است:

جرعه بر خاك همی ریزیم از جام شراب

جرعه برخاك همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود گر نبود

خاك را از قدم مرد جوانمرد نصیب

همین مضمون را لسان‌الغیب حافظ شیرازی با آن فریبائی ولطفی که‌در کلام دارد چنین بگوش جان ما رسانده است:

اگر شراب خوری جرعه‌ای‌فشان برخاك

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

شك نیست که امانت در ترجمه حکم میکند که گذشته از ذکر گوینده اصلی چیزی ازفکر گوینده نخستین در بر گرداندن آن بزبان‌دیگر گم نشود، ولی‌شاعران هر گز مترجمان احساسات ویا اندیشه‌های دیگران نبوده‌اند وهمواره‌زبان‌راوسیله ترجمان احساسات نهانی شخص خویش خواسته‌اند وازهمین جهة‌ذوق را از این بستگی و قیدی که ترجمه بوجود میآورد آزاد کرده‌اند واین نکته در باره تمام گویند گان جهان صادق است. چنانکه مولیر نمایشنامه نویس مشهور فرانسوی میگوید «تمام مضامین موجود درجهان جزو دارائی من‌است که هر جابچنگ آورم برخواهم داشت زیراحق آن‌مضمون را بهتر ازدیگران ادا توانم کرد.»

ایرج‌میرزا جلال‌الممالك که درنیمه دوم سده سیزدهم هجری شمسی طبعش شکفتن آغازنهاده و آثار ذوق او هنوز زبانزد مردم ایران‌است از آن گویند گان است که بمناسبت دانستن زبان فرانسه بادبیات اروپائی آشنائی بسیار داشته و اغلب حکایات یا مضامینی ازاشعاراروپائی دراشعار وی بچشم میخوردو گاهی‌همت به‌ترجمه اثری فرنگی میگمارد ودرهرحال ذوق سلیم وسلیقه ایرانی او که ازمطالعه‌فراوان درادبیات کهن ما مایه‌وتوشه فراوان بر گرفته همه‌چیز راآب ورنگ ایرانی‌میدهد وکالاهای بیگانه را متناسب بازار کشور خویش میسازد. ایرج مانند نویسنده شهیر انگلیسی چارلزلمب عمری را درخدمت دیوانی گذراند واوقات فراغت را بسرودن

اشعاروشر کت درمحفل انس دوستان میگذرانید وچون درزمان اووسائل سر گرمی وتفریح وآسایش فکری چندان رایج نبود گاهگاه برای سر گرمی دوستان‌ویاران آشنا بانشاد اشعار هزل ومطایبه میپرداخت ومحفل آنانرا گرم میکرد وهمین‌اشعار که درعین روانی وسادگی از کنایه‌های زننده مشحون است وطبع طیبت پسندبدان میگراید وزبانزد مردم عصروی شده اهمیت مقام ادبی ویرا پوشیده داشته و اشعار عذب و دل‌انگیز وی را ازآن جلوه‌ای که سزاوار آنهاست تا درجه‌ای محـروم ساخته است.

ایرج مانندهمکارمشهور انگلیسی‌خود چارلزلمب که سالهائی‌ازعمر گرانمایه خویش را بساده کردن نمایشنامه‌های شکسپیر ودمساز کردن آنها با ذوق کودکان خردسال‌صرف کرد طبع بلندرا مدتها بساختن‌اشعاری برای خردسالان‌ایرانی‌معطوف ساخت‌واشعاری که درروانی‌وآسانی‌نمونه کمال‌فصاحت وهریك‌حاوی پند واندرزی دلنشین است ازخود بیادگار گذاشت. قطعه‌ای که درستایش مادرساخته‌تازبان‌فارسی زنده‌است درمیان ایرانیان مانند غزلهای سعدی وحافظ دهان بدهان خواهد گشت وآنچه برای کودکان ساخته دل در برهمه جوانان حادثه جوی وپیران ژرف‌اندیشه خواهد گشاد و من این جسارت را ندارم که در هنگام بحث در باب این شاعر چرب زبان ساده سخن از بازگو کردن آن خودداری کنم و قطعه‌ای را که همه میدانند دراین مجال بیاد آنها نیاورم.

گویند مرا چو زاد مادر	پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بـر گاهوارهٔ من	بیدار نشست وخفتن آموخت
لبخند نهاد بـر لب من	برغنچه گل شکفتن آموخت
یك‌حرف و دوحرف برزبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا بـرد	تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست	تاهستم وهست دارمش‌دوست

واین قطعه روان دیگر که باهمه قرون ودوره‌هائی که اززمان سخن‌سرائـی

فرخی شاعر بزرگ سیستان تا زمان ایرج فاصله است این دو گوینده را شانه بشانه‌یکدیگر قرار میدهد .

وقت را مردم با عقل غنیمت شمرند
اگرت عقل بود وقت غنیمت بشمر
من تو را طفلك با هوشی انگاشته‌ام
طفل با هوش نه خود رای بود نه خود سر
گرجوانی‌است‌بس، ازخوشگذرانیست‌بس‌است
آخر حال ببین عاقبت کار نگر
علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین
گل شود خوشبو چون با گل گردد همبر
ذره برچرخ رسد از اثر تابش خور
لیك خوشبو شود از صحبت مشك اذفر
تو گر از خدمت نیکان نبری غیر از خار
به که در صحبت دونان دروی سیسنبر
چاره کار تو این است که من میگویم
باور از من کن و جز من‌مکن از کس باور
هنری مرد به بدبختی و سختی نزید
ور زید یك دو سه روزی نبود افزونتر
ای بسا مفلس امروز که فردا شده است
صاحب خانه و ده مالك اسب و استر
بخدائی که بمن فقر و بقارون زر داد
گنج قارونم در دیده بود خاکستر

آشنائی ایرج بزبان فرانسه و علاقه‌ای که بسرودن اشعار ساده وروان که بآسانی درذهن خردسالان بنشیند وپندی بزرگ را در ضمن حکایت بآنها بیاموزد

ویرا به‌لافونتن‌فرانسوی وافسانه‌های کوچك او که پهلوانانش همه مرغان‌وحیوانات هستند متوجه ساخته بود وچند حکایت راازاین افسانه‌سرای فرانسوی که خوداز داستانهای جانوران و مرغان که شعرا و داستانسرایان ایرانی و هندی پیش از وی پرداخته ومضمون یازمینه بدست او داده بودند متأثر بود ترجمه کرده‌است. دراین ترجمه‌ها وبطور کلی از آنچه ازسرچشمه‌های خارجی گرفته ازنظرعشق وافری که بروانی شعر وآشنائی بهمه مطالب آن داشت ازاستعمال کلمات عامیانه و بازاری یا کلماتی که اززبان فرانسه درروزگار اومصطلح شده بود پرهیز نداشت وشایدهمین نکته فهم اشعار اورا پس از گذشت زمان دشوارمیسازد وپژوهنده را نیازمندمراجعه بفرهنگ‌لغات میکند وآن ذوق لطیف وطبع روان را از طراوت دائمی مـی‌اندازد گلهائی که ازبوستان شعراین سراینده نمو کرده و همواره معطر و دل‌انگیز جلوه میکنند گاهی نامهای فرنگی دارند و از آنها چنانکه از گل‌سوری گلاب میگیرندو ببازارهای ایران وخریداران‌دوره‌هاوعصرهای‌متوالی‌عرضه میکنند گلاب‌بدشواری میتوان گرفت.

قطعه کلاغ و روباه او که ازافسانه لافونتن ترجمه شده چنین است:

کلاغی بشاخی شده جایگیر — بمنقار بگرفته قدری پنیر
یکی روبهی بوی طعمه شنید — به پیش آمد ومدح‌او برگزیـد
بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ — که آئی مرادر نظرشوخ‌وشنگ
اگر راستی بود آوای تـو — بمانند پرهای زیبای تـو
دراین جنگل اکنون سمندر بدی — برین مرغها جمله سرور بدی
ز تعریف روباه شد زاغ شاد — ز شادی نیاورد خود را بیاد
بآواز خواندن دهان چون گشود — پنیرش بیفتاد و روبه ربود
بگفتا که ای زاغ این را بدان — که‌هرکس بودچرب‌وشیرین‌زبان
خورد نعمت از دولت آنکسی — که بر گفت او گوش دارد بسی
هم اکنون بچربی نطق و بیان — گرفتم پنیر ترا از دهـان

افسانه دیگر که ازلافونتن اقتباس شده داستان دهقانی است که ارابه‌ای از یونجه رااز کشت‌زار بفراز تلی که در آن خانه دارد میبرد واسب او نمیتواند با آن بار گران ازشیب‌تندبالا برود، دهقان دست‌تضرع بدامان‌هر کول پهلوان زورمند که دراساطیر یونانی بمقام خدائی رسیده دراز میکندوازوی‌مدد میطلبد. ایرج‌هر کول یونانی را بآسمان وسخن اورا بسروش آسمانی وهاتف غیبی مبدل ساخته است تا به ذوق ایرانیان ناگوار نیاید.

برزگری کشته خود را درود — تا چه خوداز بدوعمل کشته‌بود
بار کش آورد و بر آن بار کرد — روی ز صحرا سوی انبار کرد
در سر ره تیره گلی شد پدید — بار کش و مرد در آن گل تپید
هر چه بر آن اسب نهیب آزمود — هیچ نجنبید و نبخشید سود
برزگر آشفته از آن سوء بخت — کردتن وجامه بخود لخت‌لخت
دور زده بود و بسی وقت دیر — کس نه بره تا شودش دستگیر
زار وحزین مویه کنان مو کنان — کرد سر عجز سوی آسمان
هاتفی از غیب بدادش رسید — کامدم ای‌مرد مشو نا امید
زود رو آن بیل که داری بیار — هر چه گل تیره بود کن کنار
برزگر آن کردو دگره‌سروش — آمدش از عالم بالا بگوش
حال بنه بیل و بر آور کلنگ — برشکن ازپیش‌ره‌آن‌قطعه‌سنگ
گفت شکستم چکنم گفت خوب — هرچه شکسته ز سر ره بروب
گفت برفتم همه از بیخ و بن — گفت کنون دست بشلاق کن
مرد نیاورده بشلاق دست — باز ز گل برزگر ازغم برست
گفت سروشش بتقاضای کار — کار ز تو یاوری از کردگار

قدرت طبع ایرج‌را درادبیات توصیفی ازدو منظومه مفصلی که اصل یکی‌از شیللرشاعر آلمانی‌ودیگری‌ازشکسپیرسخن‌ران بزرگ‌انگلیسی است‌بهترمشهوداست. داستان مأخوذازشکسپیر که بنام زهره‌ومنوچهر ازطبع وقاد ایرج‌تراوش کرده‌خود

داستانی دارد وشرح آن اینکه بین سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۳ که من مجله ادبی سپیده دم را درشیرازمنتشر میکردم ونسخه‌های آنرا برایگان بادبا وسخن سرایان ایران میفرستادم وشك نیست که دراین بذل وبخشش غرضی جز شناسانیدن خودبگویندگان دیگر نداشتم منظومه مفصل ونوس و ادونیس شکسپیررا در آن مجله قطعه بقطعه به نثر فارسی ترجمه میکردم اماچون آن مجله دراثر مسافرت من باروپا برای ادامه تحصیل ادامه نیافت ترجمه آن منظومه ناتمام ماند.

مرحوم بهار حکایت میفرمود که در آن هنگام که ایرج ازمشهد بتهران آمده بود و آن مجلات را در منزل بهار دیده ومطالعه فرموده بود از آن داستان متأثر شده وبه‌ترجمه آن پرداخته بود ولی‌چون حکایت منثور ناتمام بود داستان منظوم ایرج نیزپایانی‌پیدا نکرد. شاعردراین‌منظومه طولانی‌همه ذوق وهنر ودانش‌خویش را بکاربرده وداستانی ساخته است که هم نگارگریهای استاد انگلیسی را باطبع و ذوق مردم دیارما ملایم و مأنوس ساخته وهم آنچنان روان ودلپذیر بسخن سرائی پرداخته است که‌بیگانگی‌منظومه ناپدیدشده وافسانه‌ای ایرانی وآشنا بادبیات‌فارسی عرضه گشته است.

منظومه شکسپیر چنین آغاز میشود :

سپیده‌دم که هنوز مهرجهانتاب عذار گلگون خویشرا اززیرچادرشب آشکار نساخته وآخرین بدرود را باصبح فرخنده پایان نبخشیده بود ادونیس که چهره‌ای بطراوت وسرخی‌سوری بامدادی داشت بعزم شکاررو بسوی دشت نهاد. مرد جوان شکاررا دوست میداشت اما بشکار دلها رغبتی نداشت. در آن هنگام ونوس خداوند عشق که دل‌بآدمیزاده زیباروی داده بود برسر آن شد که بی‌پروا وشرم دل‌شکارچی جوان را بخود رام سازد.

واینك سخن را از کلام ایرج بشنوید:

صبح نتابیده هنوز آفتاب   وانشده چهره نرگس زخواب
تازه گل آتشی مشکبوی   شسته زشبنم بچمن دست وروی
منتظر حوله باد سحر   تا که کند خشك بدان روی تر
ماهرخی چشم و چراغ سیاه   نایب اول بوجاهت چو ماه
نجم فلك عاشق سردوشیش   زهره طلبکار هم آغوشیش
نیر ورخشان چوشبه چکمه‌اش   خفته یکی شیربهر تکمه‌اش
بافته بر گردن جانها کمند   نام کمندش شده واکسیل بند
کرده منوچهر پدر نام او   تازه تر از شاخ گل اندام او
چشم بمالید وبر آمد زخواب   با رخ تابنده تر از آفتاب
چون زهوسهای فزون از شمار   هیچ نبودش هوسی جز شکار
اسب طلب کرد وتفنگ وفشنگ   تاخت بصحرا پی نخجیر ورنگ
ازطرفی نیز در آن صبحگاه   زهره بهین دختر خالوی ماه
آلهه عشق و خداوند ناز   آدمیان را بمحبت گداز
پیشه وی عاشقی آموختن   خرمن ابنای بشر سوختن
خواست که بر خستگی آرد شکست   یك دو سه ساعت کشد از کار دست
کند زبر کسوت افلاکیان   کرد بسر مقنعه خاکیان
آمد از آرامگه خود فرود   رفت بدانسو که منوچهر بود

داستان زهره ومنوچهر پستی و بلندیهائی تند دارد. گاه از آسمان جاهی‌ادب زمینی‌ودارج میشودو گاه فکر ایرج برفراز فلك اندیشه بپرواز درمیآید ودرهمه حال گوینده‌ای را میبینیم که با ما مأنوس وغمخوار است ودراین جهان باهمه‌تیر گیها و ناکامیهای آن روزمیگذراند ودل جمال‌پرستش درجستجوی دقایقی است که از این سختی‌ها برهد وبا سبکبالی برامش بنشیند ومن این‌سخن‌را با ذکر چندبیت‌ازمنظومه روزوشب او که حکایت‌ازنامرادیهای این‌صاحب ذوق روان‌طبع میکندپایان میدهم.

باز بر تافت بعالـم خورشید بررخ خلق جهان تیغ کشید
تافت بر خوابگه عالـم دور بازجنبید و بخویش آمد هور
شیر برخاست پی صید غزال باز از صعوه نمود استیصال
مردمان درتك و پو افتادنـد رو بهر برزن و کو بنهادنـد
روز آبستن رنج و تعب است ای‌خوشا شب که فراغت‌بشب‌است
مردم از شر هم آسوده‌شوند فارغ از صحبت بیهوده شوند

۱۸

پروین و رشید یاسمی

سلسله مقالاتی که در بارهٔ ادبیات توصیفی ایران نگاشته شده اینك بدوره‌ای میرسد که باما فاصله‌زمانی بسیار کوتاهی دارد یعنی بدوره‌ای میرسیم که بسیاری از سخن‌سرایان آن‌هنوز درمیان ماهستند وچشم‌تیز بین وطبع سخنگوی آنهاهنوز فعال است و آثاری که حکایت ازیك جنب وجوش تازه ادبی میکند از آنها دفاتر ادبیات‌ما را زینت می بخشد. اما بحث در بارهٔ آنها وقضاوت در آثار ذوقی آنان که‌هنوزدرمیان ما هستند وارتباطات معنوی مارا بایکدیگرمحشور ومأنوس ساخته نمیتواند ازشائبه اغراض وتمایلات خصوصی بر کنارباشد وانگهی سخن‌سرائی وافکاری که قالب‌شعر میگیرد هرروز درتغییر ودیگر گونی است وشاعران زنده نیز روزبروز پخته‌تر و سخنگوی‌تر میشوند و جامعه ادب پارسی هموازه در انتظار تمتع از آثار گیراتر و درخشنده‌تر آنهاست درمیان آنها خود این گوینده هم در کار شعر وشاعری است و هرچند امید من آنست که تا هنوز درذوق رمقی‌هست طبع را دستوری آسایش ندهم، وچیزی ازاین طبیعی‌تر نیست که آدمی درهنگام بحث در ادب معاصر دقایقی نیز بخود بپردازد. اما این کارنوعی خود فروشی است که ناپسندیده‌ترین‌شکل آن همان گفتگو در باب دل انگیزی یا روانی اثرطبع شخص گوینده وبرابر ساختن آن آثار با ساخته دست گویندگان هم عصراست.

ازهمین رو بنابررویه انتقادی که در کشورهای باختر ودر میان استادان نقاد باختر معمول است ناگزیر باید باین بحث دلکش پایان‌دادوقضاوت‌در آثارعصرامروز را بآیندگان رها کرد.

با وصف این همه دو نفر از گویند گان هم‌عصر ما که چشم مـردم ادب دوست بدیدار آنها روشن بودودر آسمان شعر فارسی درخشند گی داشتند نا گزیر از آن نظر که زودتر از آنگاه که انتظار میرفت غروب کردند وچشم ازدیدار آفرینش فرو بستند بایدموردبحث قرار گیرند و این مقالات با ذکر خدمتی که بادب فارسی کردنـدو قدرت وتوانائی که درتوصیف داشتند پایان پذیرد.

پروین اعتصامی دختر جوانمرگ یوسف اعتصامی مدیر مجله ادبی بهار یکی از آن دوشمع فروزان محفل ادب بود که دوران خردسالی و جوانی را بفرا گرفتن فنون ادبی گذرانید وبا هوش سرشار وقریحه خداداد وتوانای خود ازخرمن‌ادبیات اروپائی مایه وتوشه بسیار بر گرفت ودراثر تمرین ومطالعه دامنه‌دار در ادبیات‌فارسی برای بیان نیات وپندارهای شاعرانهٔ خویش دیوانی پرداخت که در آن اشعار صلب وسخته که کلمات ناصرخسروقبادیانی‌رابخاطرمیآورد وافکار عمیق وپخته آن‌دانشمند ومربی‌اخلاقی را بیاد میآورد بسیاراست .

ذوق پروین بمطالعـه آثار رمانتیك اروپـائی مخصوصـاً گویند گـان فـرانسوی و انگلیسی میگرائید و چـون پـرچمـداران ایـن سبك از پـدیـده هـا و نمودارهـای جهان حیات باحساسات و افکاری که مشاهده آن پدیده ها در ذهن آنها بیدارمیکرد توجه داشتند وافکار گونا گونی که مغز آدمی رابخودمشغول میدارد احیاناً پیچیده ونامرتب وتنظیم نیافته و گاهی مبهم است، درشعر نیز بابهـام علاقه داشتند ودوری وتیر گی وغم ونامرادی را که با آن تیر گـی ساز گاری دارد اساس سخن‌سرائی میدانستند و آن حالات معنوی یا کیفی رابر نمودارهای‌مادی یا کمی برترمیشناختند ودرپی آن‌بودند که آنچه را درك کردنی‌است وتوصیف کردنی نیست بیان کنندوازهمین‌رو بیشتر بامسافت وتاریکی و گرفتگی‌خاطر انس وآمیزش داشتندوازآن‌خنده‌ها که‌چهره‌مردسپاهی‌را درهنگام کسب‌افتخارروشن‌میکند، یا گونه دوشیزه‌ای را درآنگاه که بخانه شوی میرود درخشان میسازد، یا آنچه محفل انس یاران یکدل را گرم ونورانی میکند درآثار آنها کمتردیده میشد وبجای‌آن تنهائی ودوری ازمعاشران را می پسندیدند ودر آغوش‌طبیعت راز دل دردمندرا باستار گان

آسمان درمیان مینهادند و ناله‌های درون را بگوش نسیم فرو میخواندند.

پروین این حال را مطابق ذوق خویش یافته بود و شاید چون زنی بود که فضل و هنرش بر زیبائی ظاهر که هر زنی خواه ناخواه از داشتن آن برخود میبالد افزونی داشت و در دوران زندگانی کوتاه خویش از آن آسایش و فراغ خاطری که دوشیزگان درخانه شوی انتظار آنرا دارند بقدری که دل حساس ویرا راضی کند برخوردار نبود، اندوهی جانگداز باوی دمسازی داشت و ناله‌های ناکامی و حرمان از اشعارش بلند بود. از همین روی در توصیف پدیده های صنع بوسیلهٔ مناظره های بسیار زیبا که از روانی و انسجام و کمال هنرمایه ور است جنبه‌های گرفته و اندوهگین را که هر پدیده‌ای در برابر دیدگان وی میآورد بقالب شعر درمیآورد. تا آنجا که اگر در کلامش طنازی و دلفریبی کلام زنان رمانتیک مانند الیزابت برونینک و کریستینا روزتی و دیگران بچشم نمیخورد و زمزمه گرم و نوازشگر مادری که کودک خردسال خویش را خواب میکند از آنها شنیده نمیشود ، آهنگ موقر و گفتار سنجیدهٔ زنی که پایان هر سبکسری را بمیزان خرد سنجیده و اندرزی که شنیدن و بکار بستنش چندان دشوار نیست می‌دهد برمی‌خیزد.

غنچه‌ای گفت به پژمرده گلی — که ز ایام دلت زود آزرد
آب افزون و بزرگ است فضا — ز چه رو کاستی و گشتی خرد
زینهمه سبزه و گل جز تو کسی — نفتاد و نشکست و نفسرد
گفت زنگی که از آئینه ماست — نه چنان است که دانند سترد
دی می هستی ما صافی بود — صاف بودیم و رسیدیم بدرد
خیره نگرفت جهان رونق من — بگرفتش ز من و بر تو سپرد
تا کند جای برای تو فراخ — باغبان فلکم سخت فشرد
چه توان کرد به یغماگر دهر — چه توان کرد چو می باید مرد

درمناظره میان ذره و خورشید نیروی بیان وقدرت طبع و وسعت میدان فکر این گوینده توانا هویداست و آنانکه با سخن این سرایندهٔ چابک دست آشنائی

کامل ندارند بسیار دشوار است که بتوانند آن سخنان استوار را اززنی جوان که دلش مانند هرمادری از دیدن مکاره حیات میلرزد بدانند :

شنیده‌اید که روزی بچشمهٔ خورشید　　برفت ذره بشوقی فزون بمهمانی
نرفته نیم رهی باد سرنگونش کرد　　سبك قدم نشده، دید بس گرانجانی
گهی رونده سحابی گرفت چهره مهر　　گهی هوا چویم عشق گشت طوفانی
هزار قطرهٔ باران چکید بر رویش　　جفا کشید بس از رعد و برق نیسانی
هزار گونه بلندی هزار پستی دید　　که تا رسید بآن بزمگاه نورانی
نمود دیر زمانی بآفتاب نگاه　　ملول گشت سر انجام زان هوس‌رانی
سپهر دید و بلندی و پرتو و پاکی　　بدوخت دیدهٔ خود بین زفرط حیرانی
سئوال کرد زخورشید کاین چه روشنی است؟　　در این فضا که ترا میکند نگهبانی ؟
من از گذشتن ابری ضعیف و تیره‌شوم　　تو از وزیدن بادی زکار درمانی
نه مقصد است که گرددعیان زنیمه راه　　نه مشکل‌است که آسان شود بآسانی
بپوئی از همهٔ راههای تیره و تار　　بدانی ار همهٔ رازهای پنهانی
بآسمان حقیقت بهیچ پر نپری　　بخلوت احدیت رسید نتوانی
درآن زمان که رسی عاقبت بحد کمال　　چو نیك در نگری در کمال نقصانی

اشکی برچهره‌ای میدرخشد وفرو میغلطد. قطره‌ای که خبر از دلی شکسته و دردناك میآورد پیش‌چشم کسی که خود بااشك وپیامی که‌میآورد بسیار آشناست جلوه میکند واو این پدیدهٔ بسیار زیبا و گرامی را چنین توصیف میکند :

اشك طرف دیده‌را گردید و رفت　　اوفتاد آهسته و غلطید و رفت
بر سپهر تیرهٔ هستی دمی　　چون ستاره روشنی بخشید ورفت
گر چه دریای وجودش جای بود　　عاقبت یك‌قطره‌خون نوشیدورفت
گشت اندر چشمهٔ خون نا پدید　　قیمت هر قطره را سنجید و رفت
من چو از جور فلك بگریستم　　برمن وبر گریه‌ام خندید و رفت
رنجشی ما را نبود اندر میان　　کس نمیداند چرا رنجید و رفت

تادل از اندوه گرد آلود گشت
دامن پاکیزه را برچید و رفت

موج سیل فتنه و آشوب خاست
بحر طوفانی شد و ترسید و رفت

همچو شبنم در گلستان وجود
بر گل رخساره‌ای تابید و رفت

مدتی در خانه دل کرد جای
مخزن اسرار جان را دید ورفت

رمزهای زندگانی را نوشت
دفتر وطومار خود پیچید و رفت

شد چو از پیچ و خم ره باخبر
مقصد تحقیق را پرسید و رفت

عقل دوراندیش بادل هرچه گفت
گوش داد وجمله‌را برچیدورفت

تلخی و شیرینی هستی چشید
ازحوادث باخبر گردید ورفت

قاصد معشوق بود از کوی عشق
چهرهٔ عشاق را بوسید و رفت

✡✡✡

غلامرضارشید یاسمی‌ازنویسندگان وشعرای پرکارروزگارمابود که عمری را بتحصیل دانش وراهنمائی وتعلیم جوانان کشورما گذرانید ودرزمانی که‌نیروی‌فکر وقریحه‌خلاقش بذروه‌های کمال نزدیک‌میشد آشنایان وسخن گستران‌هم‌عصر کشور ما را بدرود کرد وپس ازعارضه‌ای که درمیان سخن‌سرائی دربازه لسان‌الغیب حافظ شیرازی بوی متوجه گردید خامه توانا را برزمین گذاشت. رشید دومین گوینده‌ای است که حق‌بود روزگار او را سالهائی چند برای خدمتگزاری آستانه ادب فارسی نگاه میداشت.

رشیددرادبیات فرانسوی مطالعات‌بسیار داشت‌وچون دامنهٔ دانش وی ازحدود شعر وادب‌در گذشته درامور اجتماعی وفلسفی وحکمت‌دارای مطالعات عمیق وی در زبان وادب‌فارسی‌از آغاز ظهورتمدن درخشان‌این سرزمین گسترده‌بود وهمه‌معلومات ودانش خویش را درهنگام تراوش ذوق‌حاضر بخدمت ونزدیک دست خویش داشت.

اگرفکرهای بیگانه وطرز برخورد گویندگان فرنگی با پدیده‌های حیات

ویرا تحت تأثیر خویش قرار میداد، عشق وعلاقه شدید وی بزاد وبوم خویش ومیراث بزرگ وپرارج و بهای ادبیات فارسی او را از تقلید آن رویه‌ها آزاد نگاه‌میداشت از همین جهة هر اندیشه که بذهنش میگذشت و بقالب شعر در میآمد رنگ ونگار ایرانی میگرفت و آنرا شایسته هم‌نشینی با اندیشه های بلند گویندگان پارسی گوی دوران کهن میساخت.

در توصیف پدیده‌های طبیعی بینائی دیدگان جمال‌شناس و ژرفی اندیشه وی با هم برابری شگفت انگیزی دارند. در قصیده طولانی و بلندی که در وصف ماه دوهفته دارد این موازنه بسیار دل‌انگیز دیده میشود. در مطالعهٔ در بخشی که از آن قصیده شیوا در این‌جا نقل میشود باید در نظرداشت که رشید این قصیده را هنگام گردش درراهی که از تجریش به نیاوران میرود ساخته و برخاستن ماه را در شب تابستان ازشانه کوهسار تماشا میکرده است:

بنگر بماه چارده از کوه بر شده
گیتی از او بجامهٔ سیمینه در شده

مانندخیمه‌ای‌است سر کوه وقرص ماه
چون قبه‌ای رسیم بر آن خیمه برشده

روی زمین بسان بهشتی پر از نگار
رنگ هوا بگونه رنگ سحر شده

تابنده اختران فروزنده بر سپهر
رخسارشان برنگ رخ محتضر شده

آن روشنی چویزدان‌واین تیرگی چودیو
گیتی مصاف نیك وبدو خیر وشر شده

یزدان بشکل ماه ز خاور برآمده
اهریمن ظلام سوی باختر شده

رنگ جهان که بود بکردار چشم رنگ
اکنون برنگ پشت و بر شیر نر شده
من ساعتی نشستم در پیشگاه کوه
مفتون جلوه های جمال قمر شده
با ماه بس سخنها راندم ز راه چشم
گفتی زبان من بدهان بصر شده
کای ماه‌تو همیشه‌براین چرخ بوده‌ای
بازیچه گمان و خیال بشر شده
تـو پیش چشم معتقد بیمناك او
روزی خدا و روزی پیغامبر شده
گاهی طلسم اهرمن و گاه دام دیو
از جادوئی و مکر به‌گیتی سمر شده
یك روز عاشقی برخ زرد چون زریر
ازهجر روی‌دلبر بی‌خواب و خورشده
گاهی زنی بناله و زاری بمرگ شوی
در جستجوی جفت بهر بوم و بر شده
امروز آن‌صفت‌ها گشته است‌ازتو دور
قدر تو در میانه بسی بی خطر شده
مانند گوشه گیران بر گوشه سپهر
در کار های گیتی بی‌نفع و ضر شده
ای ماه اگر حقیقت تو آشکار گشت
و آن وهم های مردم نا معتبر شده
لیکن بچشم من‌تو همان لعبتی که‌هست
مغزم ز دیدن رخ تو پر فکر شده

تو رازدار شادی وناکامی شبی
همراز قلب من ز زمان صغر شده
ای کاش دست من بگرفتی شعاع تو
تا خویشتن بدیدمی اندر تو در شده
نور توجان من برهاندی از این مغاك
او را بسوی چرخ برین راهبر شده

در وصف گرد بادی که در هنگام خزان در دشت های ایران پدیدار میشود رشید چنین طبع آزمائی میکند :

اندر میان دشت نگه کن بگرد باد
گوئی ز خاك بیخته برجی بپا ستاد
کس برج دیده ریگ روانش بجای خشت
کس لاد دیده باد وزانش چو اوستاد
دیوار دیده کس که فروریخت پیش باد
وانگه بپای خاست چو ازپا در اوفتاد
بنگر بگردباد و ببین تا که چون برفت
درپیچدش، چوتخت سلیمان بروی باد
گوئی مهندسی است که می بسپردزمین
از صبح تا بشام و ز شب تا به بامداد
مساح نیست از چه بدشت و بکوهسار
پیمایش زمین دهد و دست بر گشاد
مانند عاشقی است که پیچد بخویشتن
ازهجر همچو گیسوی حور پری نژاد
یا دلبری که جانب میعاد یار خویش
اینسان همی خرامد نازان ومست وشاد

چون خیمه ایست لیک کسی خیمه بی‌ستون

هر گز ندید و نیز ندارد کسی بیاد

گوئی که دشت خسته رود دودش از درون

گوئی که کوه جسته برون آهش از نهاد

کهسار دیده‌ایم که آتش فشان شود

از پهن دشت هیچ گه آتش فشان نزاد

باد صبا و باد شمال این چنین نکرد

این شیوه شگفت دبور خزان نهاد

اگر خوانندگان محترم بیاد داشته باشند در آغاز این سلسله مقالات که بحث در باره رودکی شیخ قبیله سرایندگان افسونکار ایران است قصیده‌ای را که در تعظیم و ستایش این استاد بزرگ ساخته بودم در پایان مقالت ویژهٔ این استاد نگاشتم و برای خود از اینکه در جرگهٔ دوستداران و ستایشگران این سخن سرای ایران وارد شده‌ام کسب مباهات نمودم . اینك نیز که این مقالات بپایان میرسد میخواهم آنرا با درج رثائی که در باره رشید یاسمی شاعر و همکار خود ساخته‌ام خاتمه دهم .
و هر چند میدانم که در هنگام بحث در پدیده‌های زیبای آفرینش سخن از اندوه و گرفتگی خاطر و مرگ ، خلاف ذوق و سلیقه است اما چه میتوان کرد که دل شاعر از اینکه دوستی با اینهمه دانش و آزادگی و صفا و نیروی بیان از دست داده متأثر است و این تأثر که خود حکایت از صفات این گوینده ایرانی میکند ناگزیر باید در این مقام بیادگار بماند .

مرا که گوید از این گردش زمان دیدن
جز از فراق عزیزان چه میتوان دیدن ؟

چو زندگی همه اندوه و رنج و تیمار است
بشصت بار چرا تیر و مهرگان دیدن ؟

فروغ دیدهٔ یاران خفته یاد آرد
ستارگان فروزان آسمان دیدن

ختام زندگی دیر پای دانی چیست ؟
تنی شکسته و رنجور و ناتوان دیدن

گل شکفتهٔ سیراب نوبهاری را
نوا زنندهٔ نوروز را زحسرت گل
رفیق جستن‌وچون دوستی مؤکد گشت
بجای آن دل گرم پراز محبت دوست
پریش طرهٔ مشکین عنبر افشان را
رشید بود و زبانی گهر فشان و دریغ
چراغ مجلس یاران بمرد و نتوانیش
بخلد رفت و توانی بچشم سر او را

پریده رنگ ز دمسردی خزان دیدن
شکسته نای و پریشیده آشیان دیدن
بزیر خاك سیه پیکرش نهان دیدن
بسنگ سرد مزاری از او نشان دیدن
بچنگ مرگ ستمکار بی امان دیدن
که باید او را خاموش وبی‌زبان دیدن
دگر فروزان درجمع دوستان دیدن
سپید نامه وخندان در آن‌جهان‌دیدن

فهرست مندرجات
ادبیات توصیفی ایران

743	21/1/64		
733	6/2/64		
731	12/4/64		